جنگ خطی ۱۹۹۲

[illegible]

جنگ خطی ۱۹۹۲

جنگ خطی ۱۹۹۲

[illegible]

کو بالای [illegible] جانا بیائی آه [illegible]

که با خوار [illegible] کفر [illegible]

[illegible]

عالم از تو [illegible]

آدمی و [illegible]

بیا د [illegible]

دم از [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

بنمای [illegible]

کی دیده تا [illegible] تو کی خواستم رو [illegible] تو

بر آرم از [illegible]

[illegible]

امدی [illegible] یکبارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲

[illegible]

رقعه‌ای که بعد مرحوم میرزا [illegible] در وقتیکه ماهی شاه ماهی به میرزا [illegible] دار السلطنه تبریز آورده بود
نوشته و بنشین علی شاه ماهی [illegible] ای نگارش عصر روز جمعه ۱۶ شهر ربیع الثانی ۱۲۶۱ [illegible]
و در خصوص مطالب [illegible] در نقاوم [illegible] و در [illegible] کیفیت بود رقعه که در خصوص تشبیه و نظرات
کواکب و بر بنده رقعه که بیا [illegible] و بد روئیت بود [illegible] موز [illegible] ملک مرحومت دارد
ای فدایت [illegible] از غرایب اتفاقات آنکه مذکور شده امروز [illegible] میرزا [illegible]
ما ۱۴ [illegible] و [illegible] چنانچه [illegible] از کانب [illegible] حوت و از [illegible] آن [illegible] الکنون بموافقت [illegible]
چنانچه [illegible] در [illegible] خانه [illegible] بواسطه قرب آفتاب [illegible] و [illegible] از آن [illegible]
و نه از [illegible] نسبت قطع داریم [illegible] از آن [illegible] صاحب [illegible] ای روزها [illegible]
[illegible] صاحب حوت [illegible] حاصل و ای [illegible] علاء بزرگ [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] و از [illegible] حاصل [illegible] از [illegible] که [illegible] نگارش [illegible]
اتفاقات [illegible] معمول و قواعد [illegible] و [illegible] انظار [illegible] نظرات
تثلیث در [illegible] منظر [illegible] لزوم حضرت شاه ماهی [illegible]
که تا [illegible] صاحب دلو افق [illegible] جدی [illegible]
برپا [illegible] و [illegible] جوزا [illegible] صرف نمائیم والسلام [illegible]

در معرفت بیوت کواکب

[illegible] ده [illegible]
در [illegible] خانه [illegible]

در معرفت شرف بیوتات

[illegible] خطلح سحیط هیاکز
ذهیه [illegible] اج سبجیج

معرفت اجرام کواکب در [illegible] و [illegible]

بعد الاجرام سیارات [illegible] لطیط خح سبه هتی دتز دیب

مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس
حمل عقرب	ثور میزان	جوزا سنبله	سرطان	اسد

مشتری	زحل
قوس حوت	جدی دلو

وبال

مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	مشتری	زحل
میزان ثور	عقرب حمل	قوس حوت	جدی	دلو	جوزا سنبله	سرطان اسد

شرف

زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
میزان	سرطان	جدی	حمل	حوت	سنبله	ثور

هبوط کواکب

زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
حمل	جدی	سرطان	میزان	سنبله	حوت	عقرب

بروج دوازده گانه [illegible] اول [illegible] جنوبی بودن [illegible] شمالیه نامند و از میزان تا حوت جنوبیه که [illegible] برج [illegible] دوم [illegible] الطلوع

و معوج الطلوع چون [illegible] ابتدا از سرطان [illegible] قوس [illegible] سیم [illegible]

نهاریه و [illegible] لیلیه منقسم شدن [illegible] حمل جوزا اسد میزان قوس دلو [illegible] ثور سرطان [illegible] سنبله

عقرب جدی حوت چهارم تقسیم این دوازده گانه [illegible] بابی [illegible] برج [illegible] مثلثه

ناریه گویند و آن حار و یابس [illegible] بر یک طبیعت و آن حمل و اسد و قوس و [illegible] برج مثلثه

ترابیه نامند و آنها بارد و یابسند و جنوبی بر یک طبیعت [illegible] و آن ثور است و سنبله و جدی [illegible] برج

مثلثه هوائیه میگویند و آنها حارند و رطب و [illegible] بر یک طبیعت و آن جوزا است و میزان و دلو [illegible] برج

مثلثه مائیه [illegible] و آنها بارد و رطب [illegible] بر یک طبیعت و آن سرطان است و عقرب و حوت [illegible]

تقسیم این دوازده گانه [illegible] منقلب [illegible] و ثابت و [illegible] آن اول حمل سرطان و میزان

و جدی و [illegible] ثور است و اسد و عقرب و دلو و [illegible] جوزا است و سنبله و قوس و حوت

[illegible] تقسیم بروج دوازده گانه [illegible] اول تقسیم [illegible]

و وبال و شرف و هبوط مثلا اگر [illegible] بر جایگه مقابل او است و بال آن کوکب است

جای شرف و هبوط جایهای است و صورت [illegible] ازین دایره معلوم [illegible] حرف ب نوشته

[illegible] علامت [illegible] و حرف واو علامت و بال حرف ف علامت شرف حرف ط علامت هبوط

اسامی کواکب بروم [illegible] نوشته شد دایره اینست

صورت بیوت کواکب و وبال و شرف و هبوط آنها در یکجا

چه که اول [illegible] ب که واز و بال علامت واو که

وازشرف ف و از هبوط ط و اسامی کواکب بجا علامات نجوم [illegible]

و همچنین مقدار حرکت بروج که هر برج از اول طلوع تا آخر طلوع چه قدر طول میکشد [illegible] درجه [illegible] دقیقه

ب ه و ه ف ح ط ل حمل ۲۰۱ دقیقه یک درجه ۲ دقیقه ۲ ثانیه ۳ درجه [illegible] دقیقه	ب ه و ع ف ر ثور یک درجه ۲۳ دقیقه	ب د و ی جوزا ۲ درجه ۴ دقیقه
ب ر و ل ف ی ط خ سرطان ۲ درجه ۴ دقیقه ثانیه ۳ درجه ۱۳ دقیقه	ب ر و ل اسد مثل سرطان	ب د و ی ف ر ط ه سنبله ۲ درجه ۵ دقیقه [illegible]
ب ه و ع ف ل ط ر میزان مثل سنبله	ب ع و ه ط ر عقرب مثل اسد	ب ی و د قوس مثل عقرب
ب ل و ر ف ح ط ی جدی مثل جوزا	ب ل و ر دلو مثل ثور	ب ی و د ف ه ط د حوت مثل حمل



لا دوم در بیان اوج و حضیض کواکب رقم از اوج بلیم که ولد حضیض نقطه دیگر بر دیو از کواکب

برقوم اوج حضیض ... [illegible]

[illegible] لا پ در بیان

8

ذکر ربعیه ... در بیان ارباب مثلثات بدانکه بروج را چهار مثلث کرده اند که هر سه برج بیک طبیعه اند چنانچه

مثلثات میدانند و هر برجی که آنها با سه کوکب است که آنها را ارباب مثلثات میگویند و بآنها نسبت میکنند

برانچه اعمار برای اعمار موالید لا ارباب مثلثات بادیات در روز آفتاب است پس از آن

مشتری و در شب مشتری است پس از آن آفتاب و شریک آنها در روز و شب زحل است و ارباب مثلثات

ترابیات روز زهره است پس از آن ماه و در شب بعکس این و شریک این هر دو در روز و شب

مریخ است ارباب مثلثات هوائیات روز زحل است پس از آن عطارد و شب بعکس مذکور و شریک

مشتری است ارباب مثلثات مائیات روز زهره است بعد مریخ و در شب بعکس و شریک هر دو

ماه است لا چهارم منقسم شدن هر یک از این بروج دوازده گانه است به ثلث که هر ثلثی ده درجه

میکند و هر ده درجه را وجه میگویند نسبت ... و آن را ...

میگویند و بآن استدلال میکنند بر صورة مولود و بر ظواهر امور تفصیلش اینست که ده درجه اول

از حمل وجه مریخ است و ده درجه دوم وجه شمس است و ده درجه آخر وجه زهره و همچنان ده

درجه از ثور وجه عطارد است و ده درجه دوم وجه قمر و ده درجه آخر وجه زحل بهمان

ترتیب بتوالی افلاک کوکبی که منسوب بآن فلک است ملاحظه باید نمود اول حمل از مریخ

چنانچه نوشته شد پس از آن بترتیب در بیان صفت کواکب بدانکه دو کوکب را نیرین

میگویند و آن شمس و قمر است و دو کوکب دیگر را سعدین میگویند و آن مشتری و زهره است و دو کوکب

دیگر را نحسین میگویند و آن زحل و مریخ است و یکی ممتزج و آن عطارد است در بیان

طبایع کواکب شمس مذکر نهاری و ناری حار یابس ... زحل بارد و یابس

ذکر نهاری و نحس است مشتری مذکر حار و رطب نهاری و سعد است مریخ حار و یابس

مؤنث لیلی و نحس است زهره بارد و رطب مؤنث لیلی و سعد است عطارد لطیف

ممتزج و مانند قمر بارد و رطب و مؤنث و لیلی سعد است ... مانند مشتری ...

ذنب

ذنب مانند زحل نحس است در بیان مقدار درجات انوار کواکب سبعه که از آن تعبیر باتصال و انفصال اجرام

از یکدیگر میکنند بدانکه آفتاب پانزده درجه نور از پیش دارد و پانزده درجه از عقب و قمر

دوازده درجه و ۱۲ درجه از عقب زحل و مشتری هر یک نه درجه از پیش و نه درجه از عقب مریخ

۸ هشت درجه بطور مذکور زهره و عطارد هر یک هفت درجه بطور مذکور در بیان تقسیم بیست

و چهار ساعت شبانه روز که با ایام هفته بابی کواکب سبعه بدانکه ساعت اول از روز یکشنبه و از شب پنجشنبه

مختص بشمس است و اول ساعت از یوم دوشنبه و از شب جمعه مختص بقمر است و اول ساعت از یوم سه شنبه

و شب شنبه مختص بمریخ است و اول ساعت از یوم چهارشنبه و شب یکشنبه برای عطارد است و اول ساعت

از یوم پنجشنبه و شب دوشنبه برای مشتری است و اول ساعت از روز جمعه و شب سه شنبه برای زهره است

و اول ساعت از روز شنبه و شب چهارشنبه برای زحل است اما سایر ساعات روز و شب مقسوم است

میان کواکب سبعه بتوالی افلاک ایشان بابی نحو که چون ساعت اول روز یکشنبه مختص بشمس بود ساعت

دوم برای زهره است سوم برای عطارد چهارم برای قمر پنجم برای زحل ششم برای مشتری هفتم برای

مریخ هشتم برای آفتاب نهم برای زهره دهم برای عطارد یازدهم برای قمر دوازدهم برای

زحل بهمین قیاس باید در سایر روزها و شبها ملاحظه کرد اگر ایام اقصر و شبها اطول باشد ساعات

ترتیبیکه گفته شد ... یافت زیادتر از دوازده ساعت شبها ... از کواکب هم بتوالی افلاک

زیادتر ... آن قدر که ساعات شب است و هر روز و یا هر شب ... از ساعات اولی

مختص بآن کوکب است اگر گفته بتوالی بروج ساعات آن روز و یا آن شب تقسیم باید کرد

در بیان ذکر حرکات فلکیه کواکب سبعه یک دوره تمام ... که عبارت از بروج دوازده گانه

بدانکه آفتاب دوره میکند و طی مینماید این بروج دوازده گانه را در مدت سیصد و شصت و پنج

روز و یک ربع روز یکبار و میماند در هر برجی سی روز و کسری و در هر درجه یک شبانه روز و کسری

زحل دوره میکند بروج دوازده گانه را در مدت سی سال تقریبا یکبار و میماند در هر برجی دو سال و شش ماه

و در هر درجه یک ماه و در هر دقیقه دوازده ساعت و در هر سال با آفتاب یک دفعه مقابله

و یک دفعه مقارنه میکند و در هر سال صد و سی و چهار روز رجعت میکند در بیان

در باب معرفت بروج بطور دایره بدانکه در زیر هر یک از بروج که حرف نون نوشته شده علامت انار است و حرف لام در زیر علامت ... و حرف ذال علامت ذکر است و حرف ف در زیر علامت انثیٰ است و حرف شین

در بالا ... و حرف غ در زیر ... واعلا و ... بلند ... و ...

برج قلب و ثابت برج ... ربیعی ... بلفظ ... صیف بلفظ ... خریف ... بلفظ

... و ... شمالی ... جنوبی ...



معرفت ... ساعات شبانه روز ... در هر دایره ... روزها ... نوشته ... یک ... دایره

... شبانه روز ... از ده ساعت ... و نقصان ...

... و ... دایره اینست

۱۰



بدانکه کسی که متولد میشود و طالع او از امور اتفاقی میباشد و لابد است که در آن وقت برجی از بروج طالع از درگاه
طالع گویا گردید بر ساعت از ده برجی که آن اول طالع ۲ بیت الحیوة گویند ۲ بیت المال ۳ بیت الاخوة ۴ بیت
الاخوة والاحباب ۵ بیت الاولاد ۶ بیت الامراض ۷ بیت الازدواج ۸ بیت الموت ۹ بیت السفر ۱۰ بیت
السلطان ۱۱ بیت الرجاء ۱۲ بیت الاعداء و زایچه از زیج هر یک از این بروج دلالت میکنند بجهت حالات
حالات قدر ملاحظه شد در بیان فهمیدن چند چیز است که بصیرت تمام تفرس کنند که از عالم افلاک و تعلق کنند که
ما تاثیرات کواکب بدانکه مراتب کواکب سبعه در افلاک مختلفه خودشان از موالید مختلفه است مانند سیر عنصر و حظو
در حرکت و توقف و استقامت و رجوع و از قرب و بعد و اتصالات و انفصالها و مانند کون در سعد و ذهاب در عرض و فراز
و بازگردیدن آنها و در بروج و قسمتها است مانند بیت و وبال و شرف و هبوط و مثلثات و حدود و نیمبهرات
و بالا رفتن و بعضی مراتب کواکب مناظرات است با هم دیگر و بعضی انفصالات و مقارنات و تسدیس و تربیع
و احتراقات و مانند بعد آنها از اوتاد و زوال و بعد از آنها است که هر یک را از آنها معنا و مراتب عظیم است
چنانکه بعضی از آنها در اینجا ذکر کرده میشود بدانکه کسی در مقابل کواکب مانند سلطانست بلکه مانند اعوان
و لشکریان او و قمر مانند وزیر و عطارد مانند دبیر و منشی و مریخ مانند سپه سالار
مشتری عالم فاضل و مفتی و زحل مانند صندوق دار و خزینه دار و زهره عیاش و مطرب و ضیاگر افلاک است
اقلیمها بروج چنانچه شهرها و دیارها حدود و وجوه چنانچه قصبه‌ها و محلها درجات با دقایق درجها
و دقایق درجات با محلها و بازارها و ثوانی در دقایق مانند منازل در محلها و دکانها در بازارها
پس کواکب در درجات خودشان مانند ارواح در جسدها و در شرف خودشان مانند حاکم که در ملک
و میان قبیله خود باشد و کواکب در شرف خودشان چنان است که در عزت و سلطنت خود باشند
و در مثلثه خودشان با مردمانی هستند که در منزلها و دکانهای خود باشند و در وجوه خودشان
مانند کسانی باشند که در اوضاع و لباس و زینت خود باشند و در حدود خودشان هستند آنها هستند که در حلی
و تجمل خود هستند و در اوجها چنان آنها هستند که در اعلی مرتبه خود هستند و در حضیض خود
دقیقه کواکب در حضیض مانند کاهلی هستند که در حالت منکره باشند و در برجی که خطر از او بود از آن برج
بیت متقدم مانند که غریب و در شهرها غربت گذرانی کنند و در هبوط مانند مرد ذلیل
و اهانت کرده شده هستند و در حضیض چنان اکابر که از مرتبه خودشان افتاده باشند و در صعب
چنان عاجز و خایف و در رجعت مانند متغیر حال و در بطوء چنان ضعیفها و پیرها که از قوت
افتاده باشند و در سرعت چنان جوانها و در تقویت چنان پیرها و در کسوف مانند محبوسان
و در احتراق مانند مریضان و مشتعل زدگان و در وقوف چنان حیرت زده‌گان و در ناظر
مانند ظالم که بیرون حاجت خود رفته باشد و در انصراف مانند حاجت روا شده و در مقارنه چنان اشخاص

که با هم الفت و نیز دوستی کنند و در روبند مانند شخصی که در خانه خود باشد و در ... مانند حاضر منتظر و در زایل
الوتد مانند ذاهب و غایب

صورت خط سید ... که ... شوشتری [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

دستور العمل برای ... عزیز ... از جانب ... [illegible] ... نوشته میشود

... اگر ... [illegible] ... جزو احمد بود ...

... و ... و ... هر کاری که بکنند ... بشنوند ... حکم او

که رسول خدا ... حلال ... حرام ... داند و ... خدا ...

... فاتی باشد بکنند و ... بکنند که ظلم ... ظالم ...

دفع کنند و ... در اطراف ... بکنند ...

... جمیع ... مطیع میشوند ... میشود

بعد از نماز صبح ... عزیز ... بود ... صد و پنجاه ...

یا رحیم بخوانند ده مرتبه اول صلوات بفرستند ده مرتبه در آخر

... صد ... یا ودود بخوانند ده صلوات در اول

و ده صلوات در آخر ... که ... مطیع ... بکنن ...

که ماه ... بعد از نماز ... بخوانند اول ده صلوات آخر ده صلوات

... بخوانند تا شب جمعه آینده که ... شب ...

... صورت مطلوب که ... در برابر ... دارد ...

گرفته و ... میکند ... یا رحیم ... که ...

... اول ...

بسم الله الرحمن الرحیم

کلمه ... ده هزار و ... صلوات ... معلوم و ... که عبارت [illegible] 16

... از اللهم صل علی محمد و آل محمد ... ده معصوم صلوات الله علیهم ...

... هزار صلوات ... ده معصوم ... از امام ... صاحب ...

... حاجی ... عبد ...

... مشهد ...

... ذیحجه الحرام 126[illegible]

... اللهم انی اتوجه الیک

بنبیک نبی الرحمه و اهل بیته

الذین اخترتهم علی علم علی العالمین

اللهم ذلل لی صعوبته و اکفنی

شره فانک الکافی المعافی الغالب

القاهر

... والله ... سبحانک انی کنت من الظالمین

... قل اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهاده انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون ...

... بعد از نماز صبح ... بگوید ...

صلوات خوانده هر قدر که بتواند بکند و اسم مزبور را بخواند و فی الحال در ساعت طول نخواهد
کشید که آن رنج و غصه مبدل بخوشی و راحت و عزت خواهد شد بعد از آنکه بمطلب رسید صد مرتبه
صلوات خوانده تمام کند قدری قند آب نذر جناب امیر المؤمنین کند مجرب و بکس تعلیم ننماید

طریق دعای قاموس قدرت که نوشته شده ام بکمر بسته هر روز بعد از نماز صبح باید هر وقت
ممکن باشد بخواند و وقت ضرورت بطور ختم نه روزه یا سه روزه یا یک روزه بخواند
و طریقه دعای حیدری بدین طور که نوشته ام بهمان طور عمل نماید از ائمه اطهار علیهم السلام
اجازه و در خصوص یک دیگر ... و ظالم ... که مشغول ذکر ... خواهند
و هر کس ... که ... باشد برای ... رفع ... ندارد و السلام

حیدر ... [illegible]

این شکل را در ... بر پارچه نان بنویسد و بعد از آن
سوره رعد ... بخواند ... کند هر نقطه را یک یک ... وقت دادن
بگوید ... فلان کس پسر اسم او و اسم پدر او بگوید ... این عمل ... وقت
بکند که ... او ... بکند برای ... اگر
... بکند ... او ...

ج ط ا
ز ه

ج ا
ه
ط ز

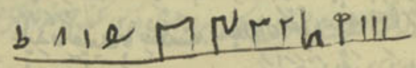
[illegible]
روز ... شنبه ... باید ... روز
برای ... بسته ... بعد از ... بکند ... وقت
... بعد از ... روز ... قرآن ... روز
... باشد و ... روز ... قرآن ...
... بخواند ...
[illegible]

و آن ... بعد از آن ... باید که ... نماز بکند
برای ... و وزیر و حکام و برای ... باید ... باید که در شب ... نماز بکند
و در هر رکعت بعد از حمد ... این آیه را بخواند عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ
مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و در وقت قنوت این دعا را بخواند
اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَأَسْتَعِينُكَ
عَلَيْهِ فَاكْفِنِيهِ بِمَا شِئْتَ و بعد از آن ... شده ... این دعا را بخواند
اللَّهُمَّ لَيِّنْ لِي قَلْبَ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ كَمَا لَيَّنْتَ الْحَدِيدَ لِدَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بِجَاهِ مُحَمَّدٍ الْكِرَامِ وَبِجَاهِ عَلِيٍّ الْأَفْضَلِ وَبِجَاهِ فَاطِمَةَ ذُو الْفَضْلِ
وَبِجَاهِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سِبْطَيْ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَسَيِّدَيْ شَبَابِ أَهْلِ
الْجَنَّةِ وَبِجَاهِ ذُرِّيَّتِهِمُ الطَّيِّبَةِ الطَّاهِرَةِ وَبِحَقِّ كهيعص وَبِحَقِّ

هر کس بعد ده بار بخواند بخشی تمام و در زیر آنها در جواب نفخ شب روز بغلط سر و بر خنس گفته
این اسما سطور که جذا و تر عالم مراد او که بر میآورد و حاجتش که روا میشود باید حضور حاجت
اضطرار باشد و دیدم بعضی از بزرگان برای دعائی که بتجربه رسانیده و تاثیرات عظیم یافته اند حضوری
برای خلاصی از حبس خاصیت عظیم و تاثیر قوی دارد لکن پیش از شروع یازده بار صلوات بخواند
و بعد از اتمام هم یازده بار صلوات بخواند و اینست

یا مُسَبِّبَ سَبِّب یا مُدَبِّر دَبِّر یا مُسَهِّل سَهِّل

روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب این طلسم را نوشته در آب جاری بیندازد
وقت انداختن بگوید خداوندا فلان بن فلان را مسخر کن اسم او
و اسم مادر او را بگوید و بیندازد تا هفت روز حاجت حاصل
مسخر شود طلسم اینست



از اسماء الله آنچه موافق اسم است
باسم محمد ...
حبیب طبیب واسع ودود

۱۲۱

باسم ع ب د ا ل ج و ا د
یا مغنی یا حق

۱

باسم عبد الجواد
هو الله الاحد طبیب المحیط

باسم عبد الجواد
طبیب واسع

اکرام المحبوب
اسم النفس

باسم ع ب د ا ل ج و ا د
دلیل حبیب جواد حق

۲۲

ولو	ولو
سبحان	دیان مبدی
۱۲۱	۱۲۱

استخراج اسماء ملک علوی باسم عبد الجواد که میزان است و قاعده است که در کتاب مفتاح المعانی و الکرام ...

عبد الجواد	ارکان و آلات		مهمان ۱۲۱	رسم
عدده	دیان	؟ ... ی	۳۰	۲۲
۱۲۱	عدده	عدده	الساعة	کسر
	۶۵	۵۶	۹۱	۳
	جمع ۱۲۱			

استخراج ملائکه بطریق ترتیب بدلیل

۲۲	۳۶	۳۳	۳۰
۳۴	۲۹	۲۳	۳۵
۲۸	۳۱	۳۸	۲۴
۳۷	۲۵	۲۷	۳۲

	مفتاح	مغلاق	عمل
اصل	۲۲	۳۸	۶۰
اعداد	۵۴۴۰	۵۴۴۰	۵۴۴۰
جمع	۵۴۶۲	۵۴۷۸	۵۵۰۰
طرح	۵۱	۵۱	۵۱
باقی	۵۴۱۱	۵۴۲۷	۵۴۴۹
حروف	هغ ث ما	هغ ث ی ذ	هغ ت م ط

المرکب یا هغثما ائیل یا هغثکز ائیل یا هغتمط ائیل

	وفق	ساحت	ضابط	غایت
اصل	۱۲۱	۴۸۴	۶۰۵	۱۲۱۰
اعداد	۵۴۴۰	۵۴۴۰	۵۴۴۰	۵۴۴۰
جمع	۵۵۶۱	۵۹۲۴	۶۰۴۵	۶۶۵۰
طرح	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱
باقی	۵۵۱۰	۵۸۷۳	۵۹۹۴	۶۵۹۹
الحروف	هغ ث ی	هغ ض ع ج	هغ ظ ص د	و غ ث ص ط

المرکب یا هغثیائیل یا هغضعجائیل یا هغظصدائیل یا وغثصطائیل

و عزیمه باید بستر کشف بطور رو معاصره و مطالب را تحویل کرد ... علوی و اسماء مذکوره را قسم یاد کند
با آنکه که در امورات معاونت بکنند و زود در طالب محمول را مقصدی که دارد برسانند
عزمت و اقسمت علیکم یا ایها الارواح الموکلة بهذا اللوح الشریف یا ...
اسم ملک ... ذکر کند و بعد ملائکه را قسم میدهد ... بطور که تحت ... والصناع الهکم
یا دیان یا مبدی ان تعینونی و تجیبونی فی حصول حوائجی و مقاصدی فان تجیبونی ... الله تعالی بالعجلة
العجل العجل العجل الساعة الساعة الساعة الوحا الوحا الوحا هر روز باید صد و بیست و یک مرتبه بخواند
و لوح مذکور را هم که ... دارد ... که ... باید ... با ... هم ...

۲٤

[illegible]

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
می‌بینمت عیان و دعا میفرستمت

[illegible]

تو هم ز روی کرامت بخوان چنانکه تو دانی

[illegible]

زلعل روح فزایت ببخش آن که تو دانی

[illegible]

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
خبر بکوی فلان بر در آن زمان که تو دانی

یار دلکش خوشی ما خواهی جهان
یار دلکش بهمان می آید

[illegible]

من معامله وا این جهان شکسته بجز
[illegible]

بدین شکستگی ارزد اصد ارادت
[illegible]

[illegible]

بسیار کز نظر رخ ... مشکین
بسیار گذشته که ره ... ندیدم

[illegible]

همه شیراز ... بکلی
همه کشور راه می بیدا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي ابدع العقل ابداعا عظيما واخترع النفس اختراعا لطيفا وخلق الاجسام خلقا جسيما
ليكون على تجرده شاهدا ودليلا وتطلع على ظاهر الاجسام شوقا وطلبا لتظهر ان لها باطنا شيئا فادخلوا [illegible]
على رسوله وحبيبه محمد [illegible] واله الذين هم وسايط فيضه وجوده ورحمته في خلقه اما بعد ميگويد
مفتقر بسوى رحمت الله وملوث بلوث خاطئها درگاه كه ايشان انبيا وائمه اطهار اند كه واسطه
فيض وجود الله اند محمد صالح الحلي [illegible] كه چنين كلامى منقولست از نور ربانه وواسطه فيض
سبحانى امير المومنين علي بن ابيطالب صلوات الله وسلامه عليه ومذكور است در كتاب غرر ودرر تا حال
شرحى كه وافى باشد بتحقيقات معانى آن ومكشف باشد بر رموزات مبانى آن بنظر نرسيده
و پرده حجاب از چهره تحقيقش نگشوده ودرين اوقات برخوردم بر شرحى كه درين باب عالم فاضل
الورع في الله مولانا عبد الرحيم دماوندى رح كرده بود وچنين خوضى در مراتب علوم ربانه نداشته
است بدوران كلام گرديده [illegible] از كتب مصنفين بنا بر مقتضيات
عبارات وساير نقل غير [illegible] حديث بكر مانده است لهذا اين حقير بر خود واجب ديد
كه بقدر حوصله خود شرحى نمايم مستعدين را از ان بهره باشد لكن بشرطى كه اولا تزكيه نفس خود نمايد
وتحصيل علوم طبيعى والهى در خدمت استادى كامل نموده باشد چه تزكيه نفس مقدم است بر تحصيل علوم
وشرطست در او كما قال الله تعالى ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة در آيه شريفه تزكيه نفس مقدم
است بر تعليم كتاب وحكمت والان شروع ميكنم بمقصود بعون الله الملك المعبود

سئل عنه

سئل عنه عن العالم العلوى فقال صور عارية عن المواد عالية
عن القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت وطالعها فتلألأت
والقى في هويتها امثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا
نفس ناطقة ان زكاها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل
عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك
بها السبع الشداد يعنى اينكه عالم صور تهايند از ماده مجرد
وعالى واز قابليت واستعداد منزه وخداى ايشان در ايشان جلوه نمود
وبنظر شفقت وتربيت ايشان را مطالعه نمود پس ايشان بنور وضياى يزدانى روشن
ونورانى شدند ودر ايشان گذاشت [illegible] پس از ايشان بظهور رسانيد افعال
خود وآفريد انسان [illegible] هرگاه پاك سازد نفس خود را از رذايل اخلاق وزينت
سازد خود را بفضايل اخلاق پس شبيه وهمسان ميگردد بجواهر واوايل علل خود
ووقتيكه معتدل گردد مزاجش ومفارقت كند از اضداد پس [illegible] شريك ميشود با
سبع شداد بدانكه تحقيق معانى حديث موقوفست بر تمهيد مقدمه كه از [illegible]
حكمت است پس اولا بايد دانست كه جناب الله تعالى بسيط محض است ذاتا وصفة
وفعلا وذهنا وخارجا چه هرگاه چنين نباشد لازم ميايد امكان واحتياج دوم
آنكه بسيط من جميع الجهات مبدء از براى [illegible] واسطه نميتواند شد چه اين منافى بساطت
وثالثا آنكه مناسبت ميانه علت ومعلول شرطست والا لازم آيد [illegible]

نتواند حاصل شود ولازم آید ترجیح بلامرجح و این محال است پس حضرت بغیر علم فعلی ذات که است
و ذهنی است والفرق بینهما مشکل و این مقدمات ثلاث در علم الله مبانی است و احتیاج به بیان
ندارد و چون جناب الله تعالی شانه العزیز بسیط محض است جمیع اشیا ممکن نیست مگر از بسوه
ادراک ذات خود چنانکه مولانا عبد الرزاق در کتاب گوهر مراد می‌فرماید که نظر ادق و تحقیق
آن کند که نسبت ظرف خارج و نفس الامر با واجب الوجود چون نسبت ظرف ذهن باشد و نسبت
ایجاد کردن و احیای وجود حقایق و اعیان موجودات شود در خارج چون نسبت تصور کردن
ما باشد مر مفهومات مخترعه شود در ذهن و فی الحقیقه ظرف خارج بمنزله ظرف ذهن باشد مر واجب
الوجود را و از اینجا سر وحدة وجود بنحوی که خاطر فاتر این کمینه بآن مشتاق شده مفهوم
می‌تواند شد چه نسبت حقایق موجودات بحقیقت واجبیه مثل نسبت جنس و فصل باشد
که اجزای تحلیلیه اند بحقیقت نوعیه بسیط و مؤید این است قول آنچه بعضی از اکابر بنظر رسیده
که وجود واجب علمی وجود اشیا همه موجودات است نه علمی و وجود هر یک از موجودات قلم انکار کشیده
بر نشکست انتهی کلام مولانا عبد الرزاق نکرر و در غرر الصادق علیه السلام الجمع بلا تفرقه زندقه و التفرقه
بلا جمع تعطیل والجمع بینهما توحید و قال امیر المؤمنین علیه السلام لم یحلل فی الاشیاء
فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال هو منها بائن و چون چنانکه
مر اشیا را ممکن نیست مگر از راه درک پس جناب الله تعالی ادراک کند ذات خود را بنحو کلی
از وجوه که در شئونات با این ترتیب و تفصیل در خارج موجود است چه هر گاه ذات خود را بالکنه
درک نکند پس ناقص در علم باشد و این محال است و لهذا حکمای محققین گفته اند علم بعلت

مستلزم

مستلزم علم بمعلول است و چون مدرک بجمیع ذات مقدم است بر مدرک چون حضور صورت علمیه است
در واجب است که مدرک اجلی درجه از مدرک باشد و محیط باشد بر مدرک پس ظهور کلی از ذات
الله تعالی صورت علمیه را فی الحقیقه وجود علمی جمیع اشیاست و این علم علم حصولی عین ظهور است
نه علم حصولی عین ذات چنانکه خواجه نصیر در شرح اشارات کلام شیخ نور علم حصولی ادراک
حمل کرده و بنابر مذهب شیخ که و حال آنکه غرض شیخ معنی اول است چنانکه از تعلیقات شیخ فهمیده
می‌شود و این علم مرتبه علم الهی است و عقل کلی عبارت از وست پس ماهیت عقل هم موضوع
علم الهی تعالی شده هم موضوع فضل الهی تعالی شده از این جهت است که حکما علم الله تعالی را فعلی گفته اند
صورت عقل خود ابداعات عالی فعل اوست پس این علم بر عالی ذات می‌توان گفت باعتبار آنکه
از ذات بذاته حاصل شده بخلاف علم ممکنات که غیر ذات می‌توان گفت چه این علم در مرتبه
ذات نیست لهذا امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند کمال التوحید نفی الصفات عنه
و این علم بسیط است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود العلم نقطة کثرها الجاهلون
مع هذا الصورة علمیه جمیع اشیاست چه شیء هر چند بسیط باشد عالمش اوسع باشد نه بینی
قوه بصری بعضی آنکه فی جماد عالم [illegible] اقرب است که صور خارجیه را از ماده مجرد
ساخته در قوه ادراک خود می‌آورد [illegible] دیدن می‌بیند از قبیل سیاه و سفید و سرخ
و زرد و مربع و مکعب و مثلث و که محال است در یک محل جمع شوند و حال آنکه
قوه بصری یک ادراک همه درک میکند و حیثیت این همه و تعقل یک در [illegible] است
است و همچنین قوه خیال عالم که همه صندق و اضداد در یک محل [illegible]

میکند وحاصل اینکه ابنا ادنی مراتب جعلت اند وعقل در غایت لطافت و در نجر دارد
از باری تعالی ابسط است از همه پس لطافت او و صدور علیّه بیشتر و در جعلیت
ومنافی بساطت او نیست بلکه فقرات او اکمل است چنانچه معلم ثانی در کتاب
فصوص الحکم ونقل کرده است از او محقق در حاشیه تحریر الالهیات شرح تجرید
وهو الکل فی وحدته پس ضابطه کلیه در جعل اینست که مجعول غیر تواند
که بسیط محض باشد والا لازم آید که فرقی با جاعل نداشته باشد چه فاعل بسیط محض است
هر گاه مجعول هم بسیط محض باشد فرقی میان جاعل و مجعول نخواهد بود و این باطل است
پس حقیقت جعل اظهار کون جاعل است مثلاً در ذات حق و مثال ذات غیر تواند
بود که علی ذاته باشد والا چه جعل و چه جاعل و چه مجعول و نه غیر ذات او
والا مثل نخواهد بود پس ناچار از وجدان هو و از وجدان لیس هو زیرا که حق از
ذات تام ناقص است فلو هو و چونکه در مرتبه ذات نیست فلو لیس هو و
لیس تقیه نیست سواء نقصان و نقصان نیست سواء عدم پس غیریت نیست سواء عدم
غیر انکه ما به الغیریة والامتیاز نیست سواء فقدان آن مرتبه پس ناچار در
مجعول ترکیب است از وجود و عدم و مراد از وجود فعلیت است و غیر بالعدم
و اینست معنی قول حکیم ارسطو المعلم که زوج ترکیبی از این تحقیق معلوم شد نیز
که صادر اول عقل است زیرا که مبدأ اول فاعل حق فوق تمام است و بسیط
محض است معلول بی واسطه او باید تام باشد زیرا که تام با او مثل فاقد فوق تمام
فوق

فوق تمام است و بسیط باشد زیرا که بسیط فاقد بسیط محض است والا ناقص خواهد بود
وازین لازم آید طفره در افاضه والطفرة بالبداهة باطل مطلقاً سواء کانت حسیة او عقلیة
ازین ظاهر شد که جهت غیریت مجعول نسبت بالذات بعد بالعرض و امکان مستند بماهیات
جهات است پس مستند بجعل جاعل نخواهد بود بالذات بل بالعرض و امکان مستند بماهیات جهات است
پس مستند بجعل جاعل نخواهد بود بالذات و چون عقل نیز اظهار کرد مثال ذات حق و کذلک
نفس کلیه است چه عقل نقصان حق و نسبت بعید ملاحظه کرد و چون تشبیه بجاعل کرد او نیز
پس او نیز اظهار کرد مثال ذات حق پس مدرک او مرتبه نفس کلیه است و چون نفس
دانست بعلم ذاتی عقل است و بالعقل بودن او در جمیع کمالات مشتاق شد بعقل و نیافت
امری که با آن متشبه شود بعقل سوای کون این عالم چه عقل عالم علت پس نفس مشتاق شد بکردن این عالم
و متوجه شدن بایجاد این عالم و صنع او علت هبوط اوست بسوی عالم زیرا که نفس بهرچه متوجه شد بهمان کاست
و این سخن نه حمل بر مجاز نباید کرد که گفت قائل الحکیم المولوی المعنوی ای برادر تو همان اندیشه ما بقی تو
استخوان و ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی واز اینجا سر هبوط
نفس باین عالم ظاهر شد و آنچه در اثولوجیا گفته است بالعرض است نه بالذات پس عقل صعود
تام کرد از نشیات سوای مبدأ تعالی و معلول این نسبت دارد بعلت خویش که علت فوق اوست بعد از آن
و نائت و هکذا تا بعد از نهایت نسبت نامتناهی شود ترتیب جعول و علول و نقص از او متصور نیست و با وصف
بدو وجود مؤید این تحقیق است آنچه حضرت امام جعفر صادق عم باین عبارت فرموده است
عقل الکل علمه و نفس الکلیة حیواته و الطبایع قلمه و الاجسام لوحه

این حدیث را محقق فاضل محمد بن علی بن جمهور الاحسائی که از اجلّه اصحاب شیعه است در کتاب مجلی
مرآة المنجی در تفسیر سوره نون والقلم ذکر کرده چه اراده موقوفست بحیوة پس خلقه آن محققتیم
بلکه چه اراده منشأ فعل و فاعلیت میشود و فعل فاعل دلیل حیوة است لهذا تعبیر بحیوة
کرده است پس عقل مرتبه علم الله تعالی است و نفس کلیه مرتبه اراده الله تعالی است لهذا
در حدیث مذکور است که اراده از صفات فعل است و طبیعت مرتبه فعل الله تعالی است
و قلم بوده منافات عقل نیست چه از عقل بقلم میتوان تعبیر کرد و قول حضرت فاطمه علیها صلوات الله
مؤید اینست و از اینجا ظاهر شد معنی حصر قول حکما لا مؤثر فی الوجود الا الله چنانچه
گفتیم منتهی میشود وجود عقول ما هر نقص از او متصور نیست و میاسبند با وجود و بعد از او
ابتدا عود است بعکس بدو حذو النعل بالنعل تا اینکه منتهی میشود دایره وجود چنانچه
بدء و الیه یعود نهایت اینکه در سلسله وجود هر مرتبه بعد حجاب هویت در او ضعیف
و حجاب غربت در او قوی میشود و چونکه منتهی بود ماده مقصوره بصورت جسمیت در تمام او
جسم است ناچار لازم او است امری در او غیر دیگر یعنی هر جزوی که از او فرض کنی غیر جزو
دیگر است یا فاقد اوست پس هرگاه جسم تابان امر موضوع شود از برای فعل فاعل بناچار مختلف
القابلیه خواهد بود و هرگاه چنین شد فعل مختلف خواهد شد بی آنکه کثرت لازم آید در فاعل ذاتاً
و صفةً چنانچه اختلاف عکوس جامهای شیشه مختلف اللون بسبب اختلاف ضوء شمس نخواهد شد غنیمت
نه ذاتاً و نه صفةً بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم که از این تحقیق ظاهر گردید که ماده و قوة ابعدند
مراتب ماده اند در ترتیب وجود در آخر بود اقسام و ماده و کثرت منسوب است بآنکه حقایق وحدت منسوبست

بلکه

بلکه او چنانچه فعلیت منسوب است بمبدا قوة منسوب است بماده اولی پس عالم علوی عبارت از عقل
و نفس است عاری بوده از ماده و مرتبه ایشان عالیست از قوة و استعداد چه منشأ قوة و استعداد
ماده است و ماده متأخر است در وجود از ایشان لهذا حضرت فرموده صور عاریة عن المواد
عالیة عن القوة والاستعداد و نتیجه کون چنان بالعقل این است بنظر شفقت [illegible]
ان نزد ما بنور صفای ریاضت و [illegible] مشرف شوند که عبارت از ادراک کمال ذات خود است
بنحوی که اشیا از [illegible] ترتیب و تفصیل در خارج موجودند [illegible] ادراک ذات خود بنحو
جلوه نمودن آن الله تعالی [illegible] مباهی شد که علم الله تعالی
علی عقل کل است و عقل صورة علمیه جمیع اشیاست لهذا حضرت فرموده تجلی لها
فاشرقت وطالعها فتلألأت و در بیان کذاست منشأ ذات خود [illegible] ظاهر کرد اینکه
در انها امثال ذات خود پس حقیقت عقل و نفس موضوع شد نه مثل ذات الله تعالی
از عقل او است چه عبارت از [illegible] لهذا [illegible] والقی فی هویتها مثاله جمیع
اشیا بعد باعتبار حقیقت ذات عقل چنین بود که نه باعتبار اینکه قدرة الله قاصر است و قادر
بر خلق نیست معاذ الله خدای تعالی [illegible] برابر است که قابلیت وجود دارد قادر است و قدرة
خدای تعالی کامل است و نقص در طرف مخلوق است چه بعضی قابلیت وجود ندارند و بعضی
قابلیت وجود بی واسطه ندارند چنانچه مواد پس خدای تعالی سبب کرده است عقل و نفس را
از برای وجود آن اشیا پس حضرت فرموده فاظهر عنها افعاله یعنی ظاهر کرد از ایشان
افعالی [illegible] عقل کلیه [illegible] حائل نفس کلیه است نه [illegible]

گویا عاقل نفس کلیه فی الحقیقه آن تعالی است سابقاً نیز بیان شد که نفس کلیه مرتبه اراده حق
تعالی است پس فی الحقیقه فاعل همه اشیا حضرت حق تعالی است و اینها اسباب و شرایط وجود نزد
کمال عقل الفعال قال علیه السلام ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسباب و در این مقام آنچه
گفته شود سابقاً مذکور شده علم آنکه تعالی فاعل فعل اوست و عقل است و این معنی
آنست که فاطر عرشها فعاله پس عقل و نفس واسطه فعل الهی تعالی اند علی فعل آنچه تعالی
بود در جواب گفته میشود که خدای تعالی هر روز مفعولی است که امر بدیع فرموده تعالی یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی امر ربه لازم خلق ربه و دیگر خلق بدیع قوله تعالی ان
فی خلق السموات والارض چه امر در فعل مجرد است مستعمل میشود و خلق در مادیات
پس هر دو با فعل درین جا خلق است الا اصل ازین تحقیق ظاهر شد توحید ذات و صفات
و افعال و اطلاق صورت بعالم علوی باعتبار آنکه معنی صورة ما به الشیء بالفعل است
چنانکه کرسی بعلت صوری که همان صورت و هیئت کرسی است بالفعل میشود نه بعلت
مادی که چوب است و نه بعلت فاعلی که نجار است و نه بعلت غائی که جلوس سلطان است
و اینها نیز اصول میگویند باعتبار آنکه اشیا بسبب اینها بالفعل میشوند بجهت آنکه
علت اشیا اند باعتبار فاعلیت چه فاعلیت در مجردات کافی است از برای ایجاد
چه اینها موجد ماده اند و صورت جسمی و هیئات محتاج عالم اند و در بعض احادیث است
اطلاق صور بر الله تعالی نیز روا است باعتبار آنکه اشیا با او بالفعل شده اند قال علیه السلام
صور الصور و چنانچه مبانی شد که مثال ربه و ماده مصور الصور حجت است تمام آن.
وچون

وچون هر جزو از وی غیر جزو دیگر است پس هرگاه جسم بآن امر موضوع شود از برای فعل
فاعل بناچار مختلف القابلیه خواهد بود پس فعل مختلف میشود بدون آنکه کثرتی لازم آید در فاعل
ذاتاً و صفةً پس بنابر این از محیط تا مرکز فعل فاعل مختلف شود در آنچه سابقاً مذکور شد
پس افلاک باعتبار کمال لطافت وجود ضد ندارند لهذا خالی اند از کیفیات فعلیه
که حرارت و برودت است و از کیفیات انفعالیه که یبوست و رطوبت است لهذا مستعد از نفس کلی
در اینها ظاهر [illegible] باعتدال و عدم ضدیت و نفس افلاک اعظم قوای
نفس کلی است بعد از نفس قدسی [illegible] هرگاه صورت نفس از او برداشته شود عقل است
و ادراک کلیات میکند و نفوس منطبعه از برای افلاک که شیخ ابوعلی سینا قائل است
ادراک کلیات نمیکند و نفوس منطبعه از برای افلاک جزئیات میکند باطل است
چه این لازم دارد قوه حاسه که داشته باشد و این لازم دارد حواس خمس و این
بالاتفاق باطل است بجهت آنکه ادراک جزئیات بدون آلة حاسه متصور نیست
و چون کره نار متصل است بکره قمر پس او نیز دایم الحرکه میباشد بالتبع از حرکت افلاک
جزو از حرارت لطافت شد و از لطافت خفت جز دو از خفت یبوست لهذا کره نار
حار و یابس است و چون کره هوا دورتر از افلاک است و کره آتش در میان است
میان هوا و کره افلاک لهذا لطافت و خفت و حرارتش کمتر است پس صورت
نوعیه هوا باید غیر صورت نوعیه آتش باشد و کره آب چون دورتر از افلاک و به مرکز
عالم نزدیکتر است و مرکز مقتضای سکون میکند و سکون لازم دارد برودت و رطو

لازم دارد نقص بود پس صورة نوعیة آب درین ظاهر شد و چون زمین غایت بعد
دارد از افلاک و مرکز نیز مقتضای سکون میکند پس کرهٔ زمین باید در نهایت برودت
و سردی لازم دارد کثافت بود و کثافت لازم دارد نقص بود چنانچه حرارة لازم دارد
لطافت بود و این نیز مقتضای کون صورت نوعیة خاک بود پس بدین جهات تحت فلک
منقسم شد بچهار قسم که عناصر اربعه باشد پس در عناصر چهار صورة نوعیه چهار
طبیعت پدید شد متباین متباین هم چه نار را مقتضای علوی حقیقی بود که با حرارة و یبوست
و هوا را مقتضای علوی اضافی بود که با حرارة و رطوبة و آب را مقتضای سفل اضافی بود
با برودت و رطوبت و خاک را مقتضای سفل حقیقی بود که با یبوست و برودت و فاعل
حقیقی مقتضای علم کامل حق جل و علی قرار داده که افلاک فی نفسی باشند غیر آنها
و مؤثر در عناصر و عناصر هم طبایع مختلفه غیر آنها امهات و متأثر از افلاک و تأثیر
اجسام در اجسام بدو نوع متصور است یا بمماسة مانند نار یا آب در شی یا بمحاذات
مانند تأثیر کواکب در عناصر اربعه لهذا بسبب تأثیر افلاک در عناصر ترکیبات مختلفه
غیر متناهیه بهم رسید چه هر جسم قابل انقسامات الی غیر النهایه است پس در جرم فلک
نقاط غیر متناهیه فرض توان کرد پس تأثیر افلاک در عناصر در یک آن غیر متناهی است
چه هر نقطه بود تأثیر در مقابل نقطه مقابل مخصوص خود بعد و چون افلاک دایم
الحرکه اند بسبب حرکت وضعی ذات متعدد متشخص بوقوع مع ذات دیگر و نیز تأثیرات
دیگر غیر متناهی پس چون این حرکت دایمی است تأثیرات غیر متناهی نیز دایمی است

بسبب

بسبب هر تأثیری منشأ فعلی مشخص و باعث موجودی میکرد و در جناب الله این بود بکلم ادا
و نحو است در آیة واقع هدایت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و در آیه شریفه اشاره است
بدوام حرکت و توالی فیض آناً فآناً لهذا جناب الله تعالی فرمود کل یوم هو فی شأن
ردا علی الیهود حیث قالوا ان الله قد فرغ من الامر العیاذ بالله پس ترکیبات غیر متناهی
در عناصر بهم رسید و از ترکیبات تامه امزجه غیر متناهیه حاصل شد با اینکه هر یک
از عناصر چهارگانه شده و سورة یکدیگر بشکسته و روح حقیقیه که بدیه بسبب آنکه
هر یک از حرارت و برودت و رطوبة و یبوسة پس باعتبار آنکه سورت ایشان رفع
صفتیه امر وحدانی حاصل شود از این چهارگانه عناصر او را مزاج گویند و این مزاج
نیز متفاوت خواهد بود اول مرتبه مرکب معدن است پس نبات است که در او
نفس نامیه ظاهر گشته است بعد از او مرتبه حیوان است و در آن با جاذبه ما یبقی
از قوة نامیه و هاضمه و جاذبه و غاذیه و دافعه و منمیه حواس خمس ظاهره و باطنه
بهم میرسد و این نیز متفاوت است که اول درجه حیوانی کرم است که بجای قوة
لامسه بود دارد و بس و بعد از این بتفاوت حواس بهم میرسد تا بمرتبه کامله که تا
شده قوة سامعه و باصره است که الحمد صاحب است در جناب الله تعالی خود نسبت
داده است و فرموده ان الله سمیع بصیر و هرگاه ازین مرتبه بگذرد قوة ناطقه
در او بهم میرسد که حرف میزند و ادراک کلیات میکند و این مرتبه مخصوص انسان است

واین نیز نظر بتفاوت ازجه هر شخص هست متفاوت تواند شد وچنانچه سابقاً مذکور شد
جه نفس کلی شتاق شد بکردن این عالم ومتوجه شدن باین عالم وصنع او جای انجوچه
اوست پس از محیط تا مرکز در هر چه شعبه از نفس کلی وراوست بحسب قدر وبقدر اندازه
تکن بخش حصن ورعناصر هم جه شوق طلب مکان دلیل بینه ازبرای او بالطبع هست
مشتاق مانند شوق طلب آب وخاک مرکز سو وشوق وطلب هوا ونار محیط را
پس از نفس کلی منبعث ومتشعب شده مثل این نفوس جزئیه چنانکه خط محدود است
بنقطه وسطح محدود است بخط وجسم محدود است بسطح همچنین نفوس محدود بهیئات شوقیه
وانبعاث نفوس از نفس کلیه کردیدن نفس کلی است جزئیات بهیئات شوقیه
طبیعیه بسوی ابدان وعلایق ابدان پس نفس محدود است باشواق وقوة نفس در کرفت
او بکل شوق است بسوی علایق ابدان وزخارف دنیوی وبخلاص شدن نفس است
از آن علایق سعید فقد رسکی زاید نفس سوای آرزو در بند دارد در جهان تا بیند
آرزو ما بند اندر پاش پس هرگاه نفس منسلخ شود شوقهای علایق از نفس
ومعورش سازد نفس بر پا خاست وی بدست محو شود از مشتهیات بدنیه جزئیه
در نفس نخواهد ماند چه نفس جزئیه بود بهای شواق وعلایق واین اشواق وعلایق
جه از نفس جدا شد ورفع کرد دید جزئیت رفع شود ومتصل میشود این نفس جزئیه
بنفس کلیه بعد این نفس میکرد دبحیثیتی که محدود نخواهد بود چه شوق این بدن بنحویکه
عملی بتازند تجاوز کند از شوق این بدن بسوی غیر این بدن بلکه شوق این بدن

ازو

ارا کم بقلبی من بلاد بعیدة تراکم ترونی بالقلوب علی البعد فؤادی وطرفی یاسفان علیکم وعندکم روحی وذکرکم عندی
ولست الذی العیش حتی اراکم ولو کنت فی الفردوس او جنة الخلد تمام حوش من انس بالم کوه بشر
فلذ لی فی هوالی الدمع والسهر تمام حوریة حار قلبی فی سنها فلا فضلت الشمس ولا قمر تمام
ایا من حاز کل الحسن طرا ویا حلو الشمائل والدلال جمیع الحسن فی ترک وعرب وفی الشکل ملک باغزال
فاعطف بامليح علی محب بوعدک لو لطیف من جنابی حلالا فنیک فی سادة فتفاخر وطاب المقلی شهر الیالی
وما انا فیک اول مستهام فکم قبلی فقلت من الرجاء رضیتک من الدنیا نصیبا وانت اعز من روحی ومالی

کتبت الیک یا زین الملاح
علی ورق بسیر مع الریاح
ولو انی اطیر لطرت شوقا
وکیف یطیر مقصوص الجناح

رضیت بهجرک العنید ولا تنف
من سطوة الفراق
ونحیب
ترتیب القلب الدموع
ابدا بغریب الاصم الدمع

شعبان المنصور علی التراج
اذا بان لغریب یظل ارض
حبیب البدیع
علی التراج
یغمر من الغریب

نهدد ونی بقتلی فی محبتکم والقتل لی راحة والموت معذور والموت اهون لصب ان لطول به
حیواته وهو مطرود ومهجور وان عزمتم علی امر فدونکم انا عبید لکم والعبد مأمور
کیف السبیل ولا عنک مصطبر فکیف هذا وقلب الصب مجبور یا سادتی فارحموا فی حبکم دنفا
فکم من یعشق الاحرار معذور

١٤

يا مدعي الحب والبلوى مع السهر / بغض اللثام في وجد وفي فكر
تطلب الوصل يا مغرور من قمر / وهل ينال المنى شخص من القمر
اني لضحكت في الاقوال مستمعا / اقصر فانك بين الموت والخطر
فان رجعت الى هذا السؤال فقد / اتاك منا عذاب ابد الضرر
فكن اديبا لبيبا عاقلا فطنا / ما قد لضحكت في شور وفي خبر
لئن رجعت الى ما انت قائله / لاصلبنك في جذع من الشجر

ايا عاقلا فكلا عن حادثات الطوارق / ويا من اتى وصلا له قلب عاشق
تأمل ايا مغرور هل يدرك السما / وهل انت للبدر المنير بلاحق
سأصلبك نار البين تلهبوا لهيبها / واقضي قتلا بالسيوف المواحق
حذ القطع مني ثم كف عن الهوى / وعن امرك ارجع انه غير لائق

فلله قلب لا يبلى ليائق / وصب الى وصل الاحبة شائق
وجفان عين لا تزال قريحة / اذا جن ظلام حالك الليل غاسق
تمنوا وجودوا وارحموا لفقد فؤاد / عليل من نعفو في العشق وهو مفارق
يبيت بطول الليل يا يعرف الكرى / حريق وفي بحر المدامع غارق
فلا تقطعوا اطماع قلبي لانه / كئيب معنى في هوى الحب حاذق
الشمس من وجهها الوضاح طالعة / كذاك من وجنتيها حمرة الشفق
فانه حسبتما للناظرين بدا / يغيب منه حياء كوكب الافق
وان بدا بارق من ثغر مبتسمها / لاح الصباح وجلى غيهب الغسق
وان تثني قوام من معاطفها / تغار منه غصون البان في الورق
عذري عن الحب ما يغني بمرونتها / اعيذها بالله الناس والفلق
اعارت البدر جزءا من محاسنها / ورامت الشمس تحكيها فلم تطق
من اين للبدر حسن الخلق والخلق / من بلاذة وكلامة حمنتها / يا بين مفترق فيها ومتفق

فوادك ضنان وطرفك احور / ووجهك من ماء الملاحة يقطر
تصورت في عيني احلى الصور / فتصحفك ياقوت وثغرك جوهر
وخمرك من مسك وسدرك عنبر / وانت شبيه البدر بل انت ازهر
وما ولدت حواء مثلك واحدا / ولا في جنان الخلد مثلك آخر
وان شئت تعذيبي فمن بلى الهوى / وان شئت ان تعفو فانت مخير
فيا زينة الدنيا ويا غاية المنى / فهذا الذي عن الحسن وجلب الصبر

حرمت وفاء العهد ان كنت بعدكم / عرفت لذيذ النوم كيف يكون
ولا غمضت عيناي بعد فراقكم / ولا لذ لي بعد الرحيل سكون
تجيء لي في النوم اذ لا اراكم / فيا ليت احلام المنام يقين
واني لا اهوى النوم من غير حاجة / لعل لقاكم في المنام يكون

وقد كان ذا مال واهل وعزة / فاضحى غريب الدار وهو وحيد
يوم الفراق لعدلكم / استقل لبعدكم عن الاوطان
خيالك بين طائفة الجفون / وذكرك في الخوافق والسكون
وحبك قد جرى في العظم مني / لجريان الماء في ثمر الغصون

فقولوا انظروا احوال الذي تحبونه لعلكم بعد الجفا ترحمونه

فان تنظروه تنكروه لسقمه كانكم والله لا تعرفونه

وما هو الا ميت في هواكم يعد من الاموات الا انينه

ولا تحسبوا ان التفرق حبس يعز على المشتاق والموت دونه

لئن عوفيت من مرض بجسمي فما عوفيت من مرض بقلبي

وليس دواء امراض القلب سوى وصل الحبيب

حبابك عند ليس يبرح ساعة له في القلب الشريف موضع

جعلت له في القلب ... لحظة

ولولا رجاء الوصل ما عشت لحظة

ولولا خيال الطيف لم اتهجع

اري النفس في فكر لفقد حبيبها

فلا تشتفي بالحياة وطيبها

سقامي داء ليس يعرف طبه

وهل يبرئ الاسقام غير طبيبها

فيا مالكي طيب المنام تركتني

اسائل عنك الريح عند هبوبها

وبيني عهد من حبيبي وقد جرى

ما تستدعوا مقلتي لحبيبها

الا منية القلب زاد اشتغالها لفرط هواك فكيف احتيالها

فوجهك كالصبح لما بدا وشوكة في اللون كحلي اللثام وقدك غصن اذا ما انثنى

وخدك حركته رياح الشمال والى لحاظ عينيك كحل الظبا اذا رمقتها كرام الرجال

ومن خمر ريقك احلى شراب ومسك زكي وبرد الزلال فيا ظبية الحي كفى الاسى

وجودي على لطيف الخيال زارني محبوب فليلة في الغلس فمت اجلالا له حين جلس

قلت يا سولي ويا كل المنى زرتني في الليل ما خفت العسس قال لي قد خفت ولكن الهوى

آخذ الروح مني والنفس فاعتنقنا والتزمنا ساعة ها هنا امنى فلا تخشى حرس

ثم قمنا نبتغي من ريبة ننفض الاذيال ما فيها دنس

بنفسي الذي قد زارني في غسق الدجى وكنت بلا ميعاده مترقبا فمازال الا رجيم بكابه

فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا وقبلته في خده الف قبلة وعانقته الفا وكان محجبا

وقلت لقد نلت الذي كنت ارتجي فلله حمد قد احق واوجبا وبتنا كما شئنا جميع ليلة

الا ان جاء من ليلنا الصبح غيهبا لو قيل لي والحبيب النار مقعد

والنار في قلبي والاحشا تضطرم اهم احب اليك ام انت بهم ام شربة من الماء قلت لهم

وصلنتي اليوم وهل هواك وجفاني الرقاد منذ جفاك

وحكاه الرسول انك غضبا يا كفى الله شر ما هو حاك

يا بديع الجمال ما في سواك فارحمني انا اسير هواك انت سؤلي ومنيتي وسروري

هذه القلب لا يحب سواك ليت شعري هل قد علمت بحالي طول ليلي مسهد الجفن باك

زادك الله بهجة وسرورا وجميع العدى تكون فداك تحشر العاشقون تحت لوائك

وجميع الملاح تحت لواك وفي كبدي نار يزيد وقودها وانتم مرادي والغرام يطول

امنيك الكتم لا امنيك بعزكم وارجو رضاكم والمحب حمول لكي ترحموا من ذاك احبهم

والضعف والقلب منه عليل ترقوا وجودوا والنعوا وتفضلوا فلم انقطعت عنكم ولكن

والله والله العظيم وحق من يتلوا في القرآن سورة فاطر

ما جال طرفي في محاسن من ارى الا وشخصك يا بديع الحسن يرى

سلام عليكم كلما لاح بارق وهبت نسيم المسك من كل جانب

سلام عليكم لا علامة جمالكم ولم يخل منكم مجلس ومغيب

وبازا وشاء الله ادام من طول الهجر وباع وقصير عن تقارب شبتي

وحزنا ما فاق عنه كلامي

يوضع السلام بعض بليتي

فلا تقطعوا احسانكم عن محبكم فان الذي يرجوه وهو عليل

٤٣

[illegible]

فقلت لعذالی الا تعذلونی
لغیر الذی ما خلفت جفونی

مدامع مقلتی طفحت ففاضت
علی خدی واحبابی جفونی

دعونی فی الهوی قد راق جسمی
لانی فی الهوی اهوی جفونی

ویا احباب قد زاد اشتیاقی
الیکم ما لکم لا ترحمونی

جفونی بعد مشیتی وعدلی
وخنتم صحبتی وترکتمونی

[illegible]

فیا لله یا قومی اذا مت فاکتبوا
علی لوح قبری ان هذا متیم

لعل فتی مثلی اضر به الهوی
اذا ما رای قبری علی یسلم

یا نسیما هب من ارض العراق
فی تزاوید ارضی من قد فراق

بلغ الاحباب عنی اننی
مت من طعم الهوی المذاق

یا اهیل الحی متوا واعطفوا
ذاب قلبی من تباریح الفراق

[illegible]

فو الله ما قد ملت عنکم لغیرکم
وانی علی جور الزمان صبور

ترا اللیالی فی هواکم وتنقضی
وفی القلب منی زفرة وسعیر

وکنت فتی لا ارتضی العذل ساعة
فکیف وقد ترت علی ستور

اغار اذا هبت علیک نسیمة
وانی علی العهد القدیم غیور

[illegible]

کتمت هواکم والغرام یذیعه
وقلبی بنیران الهوی ابدا یکوی

وقوا الی وارحمونی لاننی
اهمت علی المیثاق فی السر والنجوی

فیا هل تری الایام تجمعنی بکم
فانتم منی قلبی وروحی لکم تهوی

فؤادی جریح بالفراق فلیتکم
تفیدونی من حبکم ضر انزوی

احبابنا اني على العهد والوفا | وطرفي الى اوطانكم متلفت
احن اليكم حيث كنتم واعطف | وقلبي على اياكم متلهف

يارب ان العدى يسعون في تلفي
ويزعمون باني لست بالناجي

وقد رجونك في الظلم ما صنعوا
يارب انت ملاذ الخائف الراجي

ولرب نازلة يضيق لها الفتى
ذرعا وعند الله منها المخرج

ضاقت فلما استحكمت حلقاتها
فرجت وكنت اظنها لا تفرج

نسيم الصبا ان جزت ارض احبتي
فبلغهم عني جزيل سلامي

وقل لهم اني رهين صبابة
وان غرامي فوق كل غرامي

عسى عطفة منهم يهب نسيمها
فيحيوا بها حقا رميم عظامي

١

وحسن لبدر وما قد تم في انوار
بقيت في العز والافضال يادار

ما لاح نجم على العليا سيار
وكاتبي الملتقى عزو منتظم

وتنقضي بالحبايب للاحبات اوطار
ودام فيك عبيرات معطرة

ما ذرت في غصون الروض اطيار
لاحت عليك بشائر السعد يادار

وزارها الطيف صادق [illegible]
فيغم الدار ناوى كل منيف

ولم يغادر بها حبك الزمان
الا يادار [illegible]

وحظى نطمس بال [illegible]
واصغ [illegible]

في بابك السعد بادى كل من دخلوا
والخير منك يلوح وافاك مدرار

نسيم الصبا اهدت لنا من رسومها
معطرة تشفي العليل شميمها

وقفت بالاطلال ودارس ربعها
وليس يجيب الدمع الا رسيمها

فقلت نسيم الريح بالله خبري
أهل الدار هذا قد تعود نعيمها

منازل الوفا وربوع مذانم
لكنه عابد اهد [illegible]

في روض أنسي زهره فواح
رأيت ظباء ربعها الندام

نظم على تقالد فرقد
تجتني على [illegible] في الى [illegible] وطم

سلا التي في العنبار عشقتها
وذر الذي ترجوه انك لم تطق

واقطع ما عنك التي املتها
لا ترتجي وصل التي علقتها

هذا حب طرب من الاوطار
وصفا الصبوح لنا لدى الاسحار

والحب يكشف عن فؤاد متيم
فبذا الهوى بتهتك استار

مع خمرة رقت بجنس صفاتها
كالشمس تجلى في يد الاقمار

في ليلة جانت لنا بسرورها
تمحوا الصفو بشائب الاكدار

نادیت یا رب المولی صف انتی
عجبک مشغوف الفؤاد متیما
وعاینت من تحت اللثام جمالها
فصرت کئیب القلب فی الحال مغرما
فاذللت تحت الستر اخضع شاکیا
کئیب غرام فی الفؤاد تحکما
فلما رأت انی حالی [illegible]
جلت لی وجها ضاحکا متبسما
وهب لنا ریح الوصال وعطرت
نوافح عطر المسك جیدا ومعصما

و بتنا بجمع الشمل والشمل جامع
نعم ولثم وارتشاف من اللما
و مالت کغصن البان تحت غلائل
وحللت وصلا کان قبل محرما
و قد عبقت منها الاماکن کلها
و قبلت من فیها رحیقا و مبسما

وما زلت فی الدنیا سوی من تحبه
یکون قریبا منک کی تتنعما
فلما تجلی الصبح قامت وودعت
بوجه جمیل فاتنی ثم ابتسما
و لما انثنت عند الوداع ودمعها
علی الخد منثور او بعضا منظما
فلم انس عهد الله ما عشت فی الوری
وحسن اللیالی والیمین لتعظما

[illegible] قلبی [illegible]
کئیب وصبری فی الفراق تصرما
وحبت فتاة قد تلی فؤادها
وقد سلبت عقلی بخد تنعما
لها حاجب [illegible] وطرف [illegible]
وثغر حکی البرق [illegible] تبسما
لها من سنین [illegible] عشر وأربع
ودمع حکی [illegible] عندما
عاینتها ما بین [illegible]
بوجه یفوق البدر فی افق السما
وقفت لها شبه الاسیر [illegible]
وقلت سلام الله یا ساکن الحما

وقالت اما هذا الکلام جهالة
فقلت لها کفی عن الصب اللوما
وحین رأت قولی لها تحققت
مرامی وصار القلب منها مصمما
فزدت [illegible] عند ذلک [illegible]
بلطف حدیث مثل در تنظما

فان تقتلنی الیوم [illegible]
فذلک معشوق ومثلی متیما
فلما رأت المرام منی تبسمت
وقالت [illegible] الادعی [illegible]
ومالت [illegible]
یهودیة [illegible]
فکیف [illegible] وصلی ولست [illegible]
فان [illegible]
وتلعب بالدین [illegible]
ویصبح مثلی بالملام [illegible]
[illegible] فی کل وجهة
[illegible]

فقالت انا [illegible]
[illegible]
حلفت علی دینی [illegible]
وحلفنا مثلی [illegible]

و احلف بالتوراة ایمان صادق
بانی علی العهد الذی قد تقدما
و تحلف بالانجیل قولا محققا
لتحفظ سری فی هواک وتکتما
فان کنت تهوانی تهود [illegible]
وصبر سوی وصلی علیک محرما

وما نظرت من بعد بعدكم مقلتي
وما غمضت الا اسهد انا الكرى
لالا اسهد الا ولو شقيت ما ثم
كانت ليس البعض ولاعني نازل

خلت الديار من الحبائب كلها
يا مقلتي جودي بفيض الادمع
حلوا فكيف تصبري من بعدهم
انحمت يا قلبي ولا صبري معي
يا راحلين وفي الفؤاد محلهم
هل بعد ذا بان ودني من بارح
ما ضر لو جادوا وزاروا لهم
ورثوا الضيف مدامعي ونوحي
اجروا اسى ايسر مقلتي يوم النوى
عجبا لهم الطفوا نار ضرام اضلعي
وحلفت ان يتقوا فما نزل اللقا
نم وخيب بالتفرق مطمعي

ولقد ندمت على تفرق شملنا
دهرا وفاض الدمع من اجفاني
ونذرت ان عاد الزمان يلمنا
ما عدت اذكر فرقة بلساني
واقول للحساد موتوا حسرة
والله اني قد بلغت اماني

بالله يا احبابنا عودوا لنا
فلقد كفى ما قد جرى من ادمعي

طفح السرور علي حتى انه
من فرط ما قد سرني ابكاني

بالله يا سادتي طول ابعادكم
فمهجتي ناحلة والقلب مكسور
فان سمحتم بوصل منكم كرما
فالصبر من نعم الاحباب محبور
لا تيأس من قربكم فالله مقتدر
فبينما العسر اذ دارت مياسير
فرب ليلة الهموم كدت
الصبر عن حلو الزمان وتره
واعلم بان الله بالغ امره
عالجته حتى طرف بلحره

يا عين ما بي البكا لكادة نفسي
ولقد غمزا لي وبان علي نفي
يبكين في فرح وفي احزان

[illegible]

اذا رمالك الدهر بنكبة
فتى لها صبرا وادس لها صدرا
فان الذي اعيا عليك وجوده
سيعقبه بعسر عن قضا يسرا
اذا ضاق صدري لسيفني لي نفي
فقد جئت بنيهم من الفرقة
ففرقنا الدهر في طوع ظلمة
فلذلك بدا والجبار ما كتبه
فنح ابهام اليوم عجيبا
فاتقتا قدرنا بالغين

والوجد في الدمع منهم الا
صبر ... بالبيض ابقا
بيادي ورجوع مع فراقه
كورت فادبرجيش البيض منكسرا
واخبلني اذا امرت انا منها
في صدري ليل ... شعرا
لقد رمتني بسهم من لواحظها
فصار قلبي بذاك السهم منفطرا
عاد ويبغضاء ... ادعها
وخبرتني بين العسكرين معا
فاخترت تلك الجيوش البيض مفتخرا
وقلت هذا جيوش البيض تصلح
لهم المراد واما انت فالحرا
فخرجت ... حيرت ... البشر
تقوقت في سهام ام نواحظها
... الورى اني ولا ذكرا
ولذلك الغم والشح والنظرا
شكوا الزمان وما قد صنع وجرى
وما غيبني عن ... خيبة
والراس من فرقهم الليل الذي حرا

لا زال يطمع قلبي في تواصلها
حتى نفيت عن الاماني مفتقرا
الحمد نفسي وقلت اليوم ملكها
عن الزمان والاحزان والاحزان
ان لا امن منها فلو اودية
البيض ... عشق ... نفسها
هل يرجع الصب عن عشق اضربه
ولو غدا في ... الوجد منحدرا
فانت فادم ... فقلت لها
اخاف الدهر ... وجرى
فاصبح العبد لا مال يقلبه
اسير شوق ووجد ما قضى وطرا
وصرت صبرا ان ميهو تاع وجد
عن عفاري ونكتي يا لهف ...
يا لهف قلبي ويا شوقي ويا حزنا
على وصل ... الغرا

وبها لك ... مغرم
وارد شرب ... الفؤاد
ولذت ... فنانا ...
بمقامه ... مغرم

وبت على قلبي بنيم الجوى
فقلت الا ليت من اظلو عني
لقد زاد وجدي بعد بعدا حبي
وفاضت جفوني في نزايد حرقتي
وعندي من الاوهام ما لا ابحته
لقم احصى ولطف لا نسيته
الا ليت شعري هل اراه بناظري
واحظى بما ارجوه من نيل بغيتي
ونطوي ليالي الصد من بعد [illegible]
وابراء ما في داخل القلب [illegible]

عجبت لمن يعيبني ان امل ملالها
بحسن فتاة اشرفت بجمالها

طوبى لمن بانت ليلة بحجرها
وعوت فيها حالفا بحيادها

قمر تبدى في غيا [illegible]
كالشمس تشرق في دجى وقرانها

حجلت غصون البان من خطواتها
وسطت على العشاق من لحظاتها

وليس لها في ذو [illegible]
لا لطف [illegible]

ولحد غض البان [illegible]
اذ خطرت في حلة باعتدالها

بوجه منير [illegible] في الدجى
وزف خلي في النور [illegible]

اذ خطرت في الارض [illegible]
تسابرى في [illegible] وجمالها

طل [illegible] بدر [illegible]
وفقت [illegible]

فلم ترض عند [illegible]
وصل [illegible]

وقد نشدت عند الوداع ودمعها
على الخد منثور او بعضا منظما

فلما تجلت الصبح قامت وودعت
بوجه جميل فائق قمر السما

وما زينة الدنيا سوى من تحبه
يكون قريبا منك كي [illegible]

لعلم الهدى السيد المرتضى ره

نُجِدُّ بناصر في الزمان ونَنزلُ | ونُوقَظُ بالأحداث فيه ونَغفلُ | ونغترّ بالدنيا بريث هامهم
الا انّما ذا الكلّ المقام مرحّل | وما الناس الا ظاعنٌ او مودّعٌ | ومستلبٌ مستعجلٌ او مؤجّل
فمن رجب قضّى الحِمام ديونه | وآخر يلوي كلّ يوم ويمطُلُ | وما هذه الايام الا منازل
اذا ما قطعنا منزلاً بان منزل | فيا ليت ما نبغي جميعا | اذا عاش منا اول [illegible] آخر
وقالوا امنّ العمر تحظ بطوله | فقلت وما يغني البقاء المطوّل | وكم صاحب كنت اكره فقده
تسلّم دوني الفناء المعجّل | فطلبته حينا فلا علمته | اضلّ بدى عنه فقد اتنزل

اذا حان الادبير وكان [illegible]
وقاضى الدرس [illegible]

قال الصنوبري

لا تبكين على الاطلال والدمن [illegible]

[illegible]

اما والذي [illegible]

لابي تمام

[illegible]

ولم تنم الا لطف النهار
على [illegible]

ولا هو عن بيتي ينفر
[illegible] ولا [illegible]

وما قرب [illegible] ذكر القمر
اتت [illegible] وقد [illegible]

وما خاطر [illegible] فيها اكبر
ادعي [illegible] وصرخة

لها الدين [illegible]
وشان الترك بين [illegible]

وخلف [illegible] خفت [illegible]
لو [illegible] واصلني [illegible]
ايا من [illegible]

فقلت وقد كاد قلبي يطير ... ايا قلب قد قرب من قد اناك ... ويا قمر الافق عذرا اجعا ... ويا ليلتي هكذا هكذا ... فكانت كما اشتهي ليلة ... خلونا وما بيننا ثالث

سرورا بنيل المنى والوطر ... ويا عين عذري من قد حضر ... فقد حل في الارض عندي قمر ... ويا الله بالله قف يا سحر ... وطال الحديث وطاب السمر ... فاصبح عند ابتسام الفجر

٤٤

المعروض على الحضرة العلية والحضرة العلية الاشرفية عصمها الله عن الطوارق الخفية والخفية ان العبد
وان كان معتاداً للاعتزال والانزوا ومجبولاً على الخمول والانخفاض ومعطوراً على دابه هذا من اوائل النشو والبدو
الفقير ومعروفاً لعدم الاقبال [illegible] عن مراودة الامراء ومساوقة الوزراء وقال [illegible]
الانقطاع لتصدى [illegible]
ابناء عن نقله [illegible] العظمى [illegible]
العليا والمراتب [illegible]
نفيس [illegible]
[illegible]
جنب [illegible] القرآن [illegible]
لدى [illegible]
بروات الوظيفة [illegible] رمضان [illegible]
الركوه [illegible]
ياكول [illegible] الله [illegible]
لا يسمون [illegible] الكرام [illegible] الرحمة [illegible]
والله [illegible] وما تموت [illegible] وما تاملت [illegible]
الاحسن [illegible] المطالب
الطالب [illegible] الطالب والراغب وحط رحال المطالب

بود چهارم در هفت درجه و پنج حمل اجتماعات در یک مثلثه آتشی هر ده قران تمام شود در مدت [illegible] و بعضی [illegible] بتقریب
و قران سیزدهم در مثلثه خاکی نقل کند و آن را از [illegible] پس قران اول [illegible] در مثلثه خاکی اوسط خوانند و بعضی هر دوازده
قران کنند و باشد که بسبب [illegible] سیزده قران کنند و بمثلثه بادی نقل کنند و قران اول [illegible] در این مثلثه قران اوسط خوانند
و بعضی هر از ده یا سیزده قران کنند در مثلثه بادی و بمثلثه آبی نقل کنند و قران اول [illegible] اوسط خوانند پس چهار
در هر مثلثه قران کرده باشند [illegible] قران در مدت [illegible] باز ابتدا از اول [illegible] کنند پس
این قران [illegible] اکبر خوانند که اول قرانست در مثلثه آتشی و یکبار [illegible] طالع [illegible] قطع کرده اند و این کرت [illegible] ابتدا
از مثلثه آتشی کرده و باز سوم در [illegible] درجه و پنج حمل [illegible] و سیم در پنج درجه قوس و چهارم در هفت درجه و نیم [illegible]
بر همان قیاس هر از ده یا سیزده قران کنند و باز باول حمل رسند در آمدت که گفتیم پس قران اول حمل [illegible] قران اعظم
هم اکبر و هم اوسط و هم اصغر از آنجهت که هم اول قرانست در حمل اعظم است و هم آغاز از مثلثه آتشی است
اکبر است و هم یکی از دوازده قران [illegible] پس در هر یک [illegible] اعظم [illegible] قران اکبر [illegible] و دوازده [illegible] اوسط
از مبلغ [illegible] قران اصغر [illegible] اوسط [illegible] اما [illegible] و عدد
و مدت [illegible] وقت [illegible] که سه و چهار و پنج و شش کوکب در برجی بوند آن را اجتماع خوانند [illegible]
که هر هفت جمع آیند [illegible] در یک درجه [illegible] و اگر باشد در وقت قران اعظم باشد و [illegible] شش کوکب در میزان
[illegible] در یکدرجه و در وقت [illegible]
اجتماع [illegible] در میزان شش کوکب [illegible] آن وقت [illegible] که حکم او بر [illegible]
[illegible] عظمت [illegible] پس اگر این اتفاق [illegible] اثر [illegible] عظیم باشد [illegible] طالع آن [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] و قیاس آنست که چنگیز خان در آن وقت زائیده است بر طالع
میزان به بیست و یکدرجه و زحل [illegible] با زهره و مشتری و مریخ در [illegible] کوکب [illegible]
کوکب در یکدرجه [illegible] اصحاب تواریخ ذکر کرده اند که صاحب [illegible] قران [illegible] کوکب [illegible]
طالع بود و هر سه سعد و چنگیز خان [illegible] کوکب در طالع بود [illegible] عجب [illegible] بسیار است که [illegible]
از روی [illegible] و از تاریخ آن اجتماع

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

ولە

اگر پوسیده گردد استخوانم
نگردد مهرت از جانم فراموش

ولە

نفس نفس اگر از باد بشنوم بویش
زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک

[illegible]

۲۴۱

از نو فارغ از [illegible]

[illegible]

و فا خجسته مناعیت ور دکان نگوید
چرا تو از هر کسی بیشتر ندانسته باشی

خواهم با ماه [illegible]
بدر ماه [illegible]

[illegible]

به پای یار و دیار این چنان به گریه زار
که از جهان ره رسم سفر بینداز[illegible]

[illegible]

یکسو [illegible]
که ز [illegible] بر [illegible]

گر نظر با که بر [illegible] عیب [illegible]
ببینند بد که اینگونه بر [illegible] باشم

[illegible]

ولد برادر آفتاب صبح امید
[illegible] در دوش شب هجران [illegible]

آذر
صدای [illegible]
که [illegible]

اگر بر جان من [illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر تو فارغ از حال [illegible] دیگر
فراغت از تو بیشتر [illegible]

دلبرم عزم سفر کرد خدا را [illegible]
[illegible]

دیگران نامه ها از دور [illegible]
اینکه ما [illegible] یار بس است

[illegible]

شد که یار خوشش با روزگار وصال
خوش آن کرشمه که رفت و آن عتاب [illegible]

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
که گوئی نبوده است خود آشنائی

[illegible] فدای جان و تنم
بیا که پیش نماند [illegible] دم زدنم

[illegible]

از عدد باقی ماند ۵۱ که عدد نید است طرح کند و باقی را بحروف آورده نید و اول
سازد که آن اسم ملک است پس از تتمه عدد مذکور ۶۶ که اسم لرن است
نقصان نموده تتمه عدد را حروف سازد و در پیش الحاق کند تا اسم اعوان شخص
پس عدد باقی ماند ۳۱ که عدد یوش است طرح کند و باقی را بحروف الجبر یوش الحاق
گرداند که اسم جن است پس عزیمت سازد چنین اللهم انی اسئلک ان تسخر لی
ما تحرت فلک من الافلاک و الارواح العلویه و السفلیه و الانس و الجن و یحق
الاسماء العظام و اسماء مرکبه را ذکر کند و بگوید اقسمت علیکم یا ملک الموکل
یا فلان بحق روح الاقدس فلان فلان ان اسرعوا الی هذه الجن السفلی الموکل بهذا
الشخص ما هذه الیوم یا هذه البلد و شعله نماز که مدعا باشد یا فلان یوش و یا لرزو
بقضاء حوائجی و انت یا فلان اسرعوا اسرعوا بقضاء حوائجی بحق سید کم
و امیر کم فلان یون الساعة ۳ العجل ۳ الوحا ۳ و باین وضع استخراج
روحانیه ایام جمعه و شهور و لیل و نهار و غیره ممکن است و باین روش از
صفحات جفر جامع در هر صفحه که اسم شخص نوشته شود یعنی یافته شود از
سطر باقیه موضع اسم و از سطر ما بعد اسم کیفیت ماضی و حال و استقبال
ظاهر گردد و حرف من رئوف الیه عن نقال حضرت امام علی ابن
موسی الرضا علیه السلام چنان حل نموده اند که حروف نبت را بطریق زنجیر ظاهر
کتوبه مفرده رقم بیفزوده اند و تکسیر میکرده و تعارات یافته اند چنانکه آنها معمول است

یا فلان یوش

[illegible]

حروف

کیف امرالرضا مع المامون و مغزو باین نحو سطر نوشته اند ک ی ف ا م ر ا ل
ر ض ا م ع ا ل م ا م و ن و ابن اکسیر نقطه مقصود را در سطور یافته اند و گاهی بروش
انفصال ملفوظی و مسروری و ملبوبی چنانکه ذکر شد ایضا قاعده دیگر بطریق
استاد الکامل العالم شیخ محی الدین اعرابی در شرح خان بوده که هر یک از حروف
اسم او در مابعدش ضرب کنند و آنچه حاصل شود در مابعد او ضرب کنند تا تمام شود
در هر ضرب حاصل عدد را استنطاق نموده مخرج سازد و این زمام را تکسیر علیحده
و بیرسید ... همین وضع را خیلی معتبر داشته که بعد از این استخراج حروف
مراتب مصدره به حروف ناری و هوائی و مائی و ترابی را جدا جدا مراتب ثبت نموده
بسط و عدد کنند هرچه عدد او از علویات باشد در آخر او اهل داخل سازد و هرچه
نهان باشد بحال خود گذارند پس مجموع عدد را در مربعی بنهند و غربت بر اسماء
ساخته بر حول آن نویسند و عدد حروف نکر آنچه مطلوب حاصل شود و بخود
مناسب بسوزانند و طالع وقت شرط است و ایضا از شیخ محی الدین اعرابی است که
که ضرب حروف اسم را در نفس خود و حاصل آن الحرف رقم کنند تا تمام حروف
اسم بهمان وضع موضوع شود و انها را در زمام کشند تکسیر کنند و استخراج بر وضع علیحده
بر قانون در قبل از این مقرر فرموده قبل از آن شده و اما مدد استخراج اسماء و غیرها
از صفحات جفر جامع و کشف سؤال سازند و استخراج جواب اگرچه متفرق
در میان کتابها و لفظ بلفظ کجا مذکور و در این سطور شمه از اسرار آن اظهار

بدانکه

بدانکه استخراج اسماء به قطع و تر حروف و اثبات جهات بوده برابر باقی
تکرار بود و بسط و حروف و دعاکه مخارج اسماء الهیه اند ولی تعریبی و مخارج
اسماء اعوان نیز بمخارج دلیل بخلاف خافیه در این تکسیر از چهار صد ممکن باشد
منصوب و مقلوب عروج نازل و بعضی در خافیه که تکسیر آن بجدول کرده شود
چنین عمل کرده اند و اما جواب سؤال سائل از حروف بروج طالع وقت و حروف
اسم سائل و حروف جهت چهار چهار گرفته در هر صفحه که یابند حکم کنند و اگر صفحات را
بر ایام سال حصه کنند و مطلوب وقت را از سهم مخصوص آن طلب دارند
ایمن و ظفر یابند و این اطلاع مغیبات را باصطلاح جفریان رشفه خوانند
که در مقابل کشف است بعضی حروف سؤال را در دو رقم جزو صفحه کرده اند
والله اعلم **قواعد** تحصیل نمودن مستحصله از بسط عدد از جفر جامع جهة استخراجات
ماضی و حال و مستقبل بر این نحو است درک باید کرد اول عدد جمل کبیر است
بدانکه در کل اعمال جفر جامع کبیر چه از دعا چه استخراج اسماء در جمیع قواعدات مدار
اعمال از بد اخلاقات بسط و غیره بر این عدد جمل کبیر ابجدی میکو دریابند والله اعلم

دایره ابجدی این است

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰

۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

ابجد در فوق

نوشته شده حمد ح ح ۵ حروف است غلط نکنی تا فهم **دایره بسط عدد فرسی این است**

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
یک	دو	سه	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نه	ده
۳	۲	۵	۲۹	۵۵	[illegible]	۳۸۵	۲۰۵	۵۵	۹

ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت
بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود صد دویست سیصد چهارصد
۲۷۲ با ۲۳۸ ابجد ۹۰ با ۱۷۱۰ ۱۲۱۰ ۱۷۱۰ جد ۹۲ ۱۰۸۰ ۱۲۴۴ ۱۲۰۱
ث خ ذ ض ظ غ
پانصد ششصد هفتصد هشتصد نهصد هزار
۱۲۷ ۶۹۴ ۵۷۹ ۷۹۹ ۱۴۹ ۲۱۳

دایره بسط ملفوظی

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن
الف با جیم دال ها واو زا حا طا یا کاف لام میم نون

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
سین عین فا صاد قاف را شین تا ثا خا ذال ضاد ظا غین

دایره بسط بینات حروف

یف ابم ال ا او ۱۱۱۱ اف ام بم ون
۱۱۰ ۱ ۵۰ ۱ ۷ ۱ ۱۲۱ ۱۱۱۱ ۸۱ ۱۱ ۵ ۵۶
بن بس ا اد اف این ۱۱۱ ال اد اثن
دایره بسط عددی عدد اگر بسط عدد باشد بدین فایده عمل ملفوظی عدد انرا عدد دیگر بنهد
ا ب ج د ه و ز ح
احد اثنین ثلاث اربع خمس سته سبع ثمانیه
۱۳ ۶۱۱ ۴۳۱ ۲۷۸ ۵۷۵ ۴۶۴ ۴۲۷ ۱۲۷ ۶۶
ط ی ک ل م ن س ع ف ص
تسعه عشره

دایره مطروح است که از حروف عدد در تحت رقم شد ۵۳۵ ۵۷
بر این وجه دایره مطروحی است ا ب ج د ه و ز
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷
ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت
۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۲ ۱۲ ۲۳ ۴ ۱۴ ۲۴ ۶ ۱۶ ۴ ۲۰ ۸
ث خ ذ ض ظ غ و دایره منازل نیز گویند در اصطلاح اهل جفر
۲۴ ۱۲ ۲۸ ۱۶ ۴ ۲۰

الف دال ج حروف و سه است

اج د ک ل س ع ص ق شین ذ ض غ دایره مجروری و م ن بدانکه طره در
در دایره تمثیه ملفوظی و مسروری و طبو با چهار و چهار باشد زیاده بر آن نیست فهم کن
و اسرار از نا اهل مخفی دار که اکثر مردم در این دوایرات سرگردانند و بیکی ازین
نگذ و مکه خود نسازی فایده ندهد و بدون خدمت استاد بکار نسی جهد کن تا که مقصود
رسی اما دیگر دایره تمثیه را بعضی نحو دیگر عمل نموده اند که دایره طبوبار را مقدم بر دایره مسروری
رشته اند و هر دو قسم منهی اما این قسم طبو با مقدم بر مسروری باشد معتبر است
بینات باصطلاح ارباب جفر عبارت از مابعد حروف ملفوظی و زبر حروف
اول ملفوظی نوعی دیگر بینات آنست که حرف را از حروف ملفوظی حذف
کنند و آن را زبر گویند و باقی را بطریق جمل حساب کنند و آن باقیمانده را
بینات گویند تمه بعون الله

باب فی بیان تسخیر نفس و تسخیر شخص و بعضی از منتخبات مجربه و بعضی ارادت عباب

در تسخیر نفس خود باید اسم خود را تامانه بطریق تکسیر کند و مرکز حروف را برآورده که آن مرکز
اسم نفس خود است بعد از آن مرکز اسم اعظم الهی را آورده بعد اسم نفس خود را
با اسم اعظم الهی قسم ساخته بعد لوح نفس را ترتیب سازد و حرز خود نماید مثلا محمد
ملفوظی میم حا میم دال عددش ۳ ۴ ۳ ۴ بطرح حرف آخر که لام است باقی
حروف ملفوظی ۹۲ عددش ۳۱۱ بطرح حرف اول که ق ۱۰۰ باشد باقی ۲۱۱ حروف ملفوظی قاف صاد دال
حروف ملفوظی را یا الف عددش ۲۰۳ ۲۰ بطرح حرف اول که ر ۲۰۰ باشد باقی ۱۲۳

حروف ملفوظی قاف کاف جیم عددش ۳۵ ۳ بطرح حرف اول که ق ۱۰۰ باشد
باقی ۲۳۵ حروف ملفوظی رال ها عددش ۲۷۸ بطرح حرف اول که ر ۲۰۰
باشد باقی ۷۸ حروف ملفوظی عین حا عددش ۱۳۹ بطرح حرف اول که ع ۷۰
باشد باقی ۶۹ حروف ملفوظی سین طا عددش ۱۰۳ بطرح حرف اول که س ۶۰
باشد باقی ۷ حروف ملفوظی عین عددش ۱۰۳ بطرح حرف اول که ع ۷۰
باشد باقی ۶ حروف ملفوظی میم چون اسم محمد را با هر اسمی که باشد بطریق تکسیر
کنند چنانچه از اسم محمد که مرکز او حرف او سین است که ارباب دین و اهل
یقین یس میخوانند بعد از آن از حرف مرکز اسم اعظم بیرون آورند بر این
الله مودود ۱۰۳ که بعدد سین برابر است بعد از آن بر نفس قسم سازد بدین طریق
ذکر و اگر در تکسیر عزیمت نویسد اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک
ان تسخر لی نفسی یا الله مودود بحق یس سمعتک یا سامع سمیعا مطیعا بحق ما سالی
اجب یارب مرادی یا الله مودود بحق یاسین و القرآن الحکیم بعد از آن از مرکز
حرف س و از اسم اعظم نفس خود که الله مودود است لوح نفس را ثبت کرده
و قسم نفس کرد بر گرد لوح مرتب ساخته حرز خود ساخته چنانچه نموده میشود در تور نوشته سالی
۱۰۲ طرح ۳۰ باقی نود و نه ۲۲ کسر ۲۰ بعد صاحب دعوت در اربعین یوم قسم
نفس خود را مداومت کند تا که دل زده شود بعد از آن اسماء اعظام را با اسم نفس خود
بطریق ۳ سدر کی مشغول شود بعده سمی او در دل امام خود ساخته و اسم نفس خود در پیش

بیاید

بسیار خوانده باشد نفس خود را بینه و عریان چیند و جنبد و اگر صاحب دعوت
اهل ریاضت باشد الصورت بر بسته و باریک چیند یا الصورت بوزینه یا
بشکل کنجشک چیند بعد فی الحال در دل صاحب دعوت گواهی دهد که این
نفس نفس من است و نفس هم در نزد صاحب خود بعجز تمام ایستاده شود بعد
نفس خود را قسم دهد و او زبان دهد تا که از عهد و قول خود نگذرد و بر عهد
و چنین تمام عهد و پیمان کنند نفس بر جمیع تمام عالم از خیر و شر آنچه که باشد خبر دهد
از اسرار و آثار که در نفسهای موجودات باشد و رموزی را در دل مخلوقات
بلکه یک بر صاحب دعوت روشن گردد و لوح مذکور را ثبت اینست لوح

باب چهارم تسخیر قلوب بزرگان



چنان است که چون کسی خواهد که کسی را
تسخیر نماید ملاحظه نماید که اسم او
و اسم والده او چند حروف است
و اسم خود و والده خود را نیز ببیند که چند حروف است
همه را یک سطر یا دو سطر بحروف مقطعه در آورده بعد در این جدول
نماید که هر حرفی را اسم الهی با آن مشغول میشود و اسم الله را هم موافق حروف
که نفخه میشود جمع نموده در تحت هر یک از حروف قاف بنویسید و بعد اسماء عظمه
یک سطر و یا دو سطر در آورده از یوم پنجشنبه که تعلق بمشتری دارد بر نیت بطون دعوت
اسماء عمل نماید و در مجلس هفتاد و یکمرتبه سوره مبارکه یس را بخواند بجهت آنکه مدام

کیرا کی و بعد از یوم جمعه شروع در اسما عنصر اسمی را بعد و جهی بخواند بعد جمیع
اسما را بعد و اسم مطلب که در نظر دارد بخواند و اینها که ذکر شد از یوم
جمعه در مجلس بخواند تا روز ده یوم چنانی کند البته مسخر شود و استادان میگفتنی
اکثر اوقات این عمل شده و تجربها کی کلا نموده که خواص عنصر اند بعضی آوقفه
و این کثیر الفواید است مشروط الکه قبل از شروع یکمرتبه سوره مبارکه یس را
بخواند بعد شروع بخواندن اسما نماید و لباس پاکیزه بپوشد و بوی
خوش بکار برد و در جای خلوت بحضور قلب بنشیند و اکل و شرب از حرام
حلال باشد عزیز و نیکو دار این علم را و بهر کس تعلیم نباید کرد و الله الموفق
و المعین و علیه توکلی اسما این است یا الله یا رحمن یا رحیم یا ملک
یا قدوس یا سلام یا مومن یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا متکبر یا خالق
یا باری یا مصور یا غفار یا قهار یا وهاب یا رزاق یا فتاح
یا علیم یا قابض یا باسط یا حافظ یا رافع یا معز یا مذل یا سمیع
یا بصیر یا حکم یا عدل یا لطیف یا خبیر یا علیم یا بنیان الصناعة
بسم الله الرحمن الرحیم هذا الطریقة منسوبه الی الشیخ المفید رحمه الله علیه علیه بعظمه
قال لعن الله من تعید ها بغیر اهلها و مستحقها و حاملها این طریقه مخصوص چهار
رکن است رکن اول نوشادر ثابت است تدبیرش آنست که بستانند آب
آب نیره و هم وزن او نوشادر در او سحق بلیغ کند و در قرع کند عرس او قیه
و صلابتش محکم کند و در زیر آن آتش نرم کند تا از تقطیر باز ماند و بعد از سرد شدن

واین

بروی ریزد
واین مقطر را بروی ریزد و باز تقطیر کند و هم چنانی ابتغل را بهیئت بار رسانند
چون جمع شد آب مقطر شده قریب صد و شصت درم و این نوشادر مقطر است
پس این آبها را قبها ها علت ساز د به دخول الک و نوشادر جدید باقی ماند
و همین ثابت و پاک و این در حل محلل هر جامد و مثبت هر طایر و منعقد هر
طایر باشد رکن دوم زیبق مصعد است تدبیرش آنست که بستانند زاک زرد
خالص و برابر زاک نمک طعام و باهم سحق بلیغ کند و هم وزن هر دو زیبق داخل کند
و با یکدیگر سحق بلیغ کند و در زبدیه کند که تهش مطین باشد و به زبدیه دیگر
که تهش سوراخ باشد سر نگون بپوشد و هر دو زبدیه را بر اجاق ترکیب کنند
و در زیرش آتش کند با باچک دشتی با انگشت افروزد تا هر رطوبتی
و بخاری که ابخره باشد از آن سوراخ بدر رود پس نوک کاردی از زاج
زبدیه فرو برد اگر سفید شود آن سوراخ را به تیغه بگیرد و در زیرش آتش افروزد
و باید دانست که هر اوقیه زیبق را یک ساعت آتش باید کرد و بکر طلق را اگر وزن
کامل پس بگذارد تا سرد شود پس بگشاید جمله زیبق بر زبدیه بالا بر آمده باشد
پس صاعد را با ارضیه جدید جمع نموده بکر و زرد دیگر سحق کند و بار دیگر تصعید نماید
و همچنان تا هشت مرتبه مکرر کند تا زیبق سفید شود الطرفه بشکند چون باین مرتبه
رسید نگه دارد تا بوقت حاجت رکن سیم علم ابیض است تدبیرش آنست که بستانند
زرنیخ ورقی یکمن طلق در آب بشوید چنانی که زرنیخ را در آب بیاندازد و بشوید
و آب را تجدید میکند تا آب صاف ماند و زرنیخ هم چنین بر آتش ماند پس آن آب را

حلوج

و اضافه کند با آن ده درم نمک شخار و ده درم نمک طعام و ده درم طلق چینی و ده درم سوزش مس و ده درم توبال آهن و ده درم مغز جوز و ده درم مغز بادام تلخ مقشر مجموع را سحق بلیغ نموده و بسرشند و ده درم عسل و بعد از آن فتیلها ساخته در شیشه کند تا نصف شیشه بعد از آن آتش کند و بتدریج آتش را قوی کند تا مدت شانزده پاس پس بگذارد تا سرد گردد بگیرد و صعد را و باز باد و نیم درم بطریق مذکور سحق نماید و آتش دهد این عمل را هشت بار تکرار کند تا آنکه صعد سفید شود چون برف و شفاف مانند بلور و آنچه در بن آتش باشد بنماید نگهدارد تا بوقت حاجت رکن چهارم کبریت مبیض است تدبیرش آنست که بستانند زرد و نطرون سرخ و بوره سرخ قسمی از نمک است که آن را در هند پاپری لون میگویند و نیک بسایند پس کلس را بستانند و با طلب بادی مخلوط کنند و در ظرف مطینی کرده سر آن را بپوشند و وصل محکم کنند یکشب در آتش قرار دارد پس بگذارد تا سرد گردد بر صلایه آورده سحق بلیغ کنند و وزن نماید آنچه کم شده از آن بوره اضافه نماید و باز در آن ظرف کرده عمل مذکور بجا آورده این عمل را تکرار کند تا هشت مرتبه تا بجائی رسد که در آتش کسر کند و این کلس و بوره ثابت شده باشد بعد بباید که در آب لیموی تازه در آورند در ظرف بزرگ مهیا داشته باشند تا در آن وقتیکه این کلس و بوره ثابت شده برمیآید گرما گرم در این آب لیمو ریزند و سر ظرف را بپوشند و بگذارد تا سرد گردد و صاف آن را نگهدارد و چنین خلاصه که کبریت را ثابت و سفید کند و در کفچه آهنی قدری روغن کنجد کند

بس

پس کبریت را با آب گرم بشوید و همچنین تکرار عمل کند تا هشت مرتبه قرص کبریت سفید و ثابت شود مثل منیر باشد آنگاه دارد و تا وقت حاجت رکن پنجم چهار رکن تمام شد و خواهد که ترکیب اکسیر کند بستانند بعون الله تعالی از این کبریت مبیض که رکن چهارم بگوییم و از آن دهن نوشادر ثابت که رکن اول است بر آن بریزد و سحق بلیغ کند تا حل شده شود روغن و مانند روغن کبریت باشد که وار رکن پنجم و زیبق مصعد که رکن دوم است با آن دهن نوشادر ثابت تشمیع کند تا حل شود مثل روغن از آن زیبق ماند رکن ششم و در علم مبیض که رکن سیوم است و از این نوشادر ثابت بر آن ریزد و سحق بلیغ کند تا حل شده شود روغن گردد و این روغن زرنیخ است بعد از این هر سه دهن را که جمله به این نوشادر حل شده است همه را در کاسه چینی کرده و بدست شیشه سحق قوی با هم مخلوط کرده اند بجهد تمام تا سه روز که مجموع یکی شود و این دهن نطفه حاصل شده شمس و قمر است و کیفیت حکمت ربانی است کیفیت ترکیب اکسیر قمر چنان است که بستانند قمر خالص و ورق سازد و از این دهن قطره بر آن بچکاند و در ظرف چینی بساید و گرم کند بآتش نرم که گرمیش مثل آفتاب باشد حل شود و مثل دهن گردد و از این دهن بر صفحات مس یا قلعی اندازد قمر شود باذن الله تعالی کیفیت اکسیر شمس بستانند یکمثقال از زر خالص و ورق کنند و بر آتش گرم کنند و از آن دهن بر او بچکانند تا حل گردد و دهن گردد چنین خلاصه طرح کنند رصاص را صفحات سازد و در دیگ گرم بدارد و سر چوال دراز از این دهن بر روی آن صفحها نقطه نقطه بچکاند و در همه اجزای او

سرابت بخاله که وار روی و دیگر جخاله گذشت و بعد بگذارد بهتر از کان خواهد بود
باذن الله تعالی **نوع دیگر** بیاورد اهک آب ندیده بیست وزن در سرکه تند شصت
وزن بر آن ریزد و یک شبانه روز بگذارد و چکیده صاف آن را بگیرد و پنج وزن
عقیصدل در آن طبخ کند و ملح قلانج وزن و عتاب پنج وزن و شوره توتیا شش
پنج وزن در سرکه مذکور حل نموده با پنج وزن زاج زرد پس مجموع را التقطیر نماید
بحدیکه هیچ ثفلی نماند پس پنج وزن کبریت فارسی را دو روز از این
سرکه مقطر تشفیه نماید و سحق طبع در آفتاب با حرارت آفتاب صفت پس آن را
در شیشه کرده در میان سرکه مقطر در میان شیشه بریزد تا که در میان دیگ
پر از ریگ که باشد که سرپوش شیشه و دیگ یکی باشند و وصل محکم کند بدین صنع
که نمی‌ ... آتش ملایم سه شبانه روز متصل کند که کبریت روغن کرد و باذن
تعالی یکی بر صد طرح کند قمر کند باذن الله تعالی و طریقه اجاق و دیگ
و شیشه فرست **نوع دیگر** بگیرد دو مثقال سیم شنجرف
یکی ریمه ... و بقدر سه مثقال علف
... را نرم کوبیده و در بوته محکم
فرش ... نماید و بوته دیگر در سر آن شد و وصل
بسیار خوب نماید و خشک کند بعد از آن بوته را از سیم قایم پیچیده ... را
گل حکمت گرفته تا خوب خشک بشود آن وقت آن را آورده بر کلی گذارد
و بقدر نیم من روغن تیزاب در آن و بزی ریخته آتش ملایم القدر که آن

روغن

به آنکه بدانی در اعمال جفر جامع شش است اول عناصر اربع است
۴ و ۴ دویم کواکب ۷ و ۷ سیم افلاک ۹ و ۹ چهارم بروج ۱۲ و ۱۲
پنجم منازل ۲۸ و ۲۸ ششم درجات ۳۰ و ۳۰ است دایره شش و دایره حروف
ملفوظی شش این است فهم کن اح در ورق دیگر نوشته شده است
روغن خام لبوز زد و بعد از آن بوته را بیرون آورده خشک کند و شنجرف
و شنجرف را در میان ثقاب مس ریخته با جوهر شیشه نرم کند و روغن تخم مرغ
گرفته یک طبخ دهد ... قسم که آن روغن را در میان آن شنجرف کم کم ریخته
صلایه نماید و بعد از آن طبخ دهد چنانچه ... طبخ دهد بهتر است آن وقت
آن را در شیشه در میان شیشه کوچک گذاشته و آن شیشه را در میان دیگ آب
در نشسته بگذارد یک شبانه روز آتش کند نرم نرم بعد از آن بیرون آورده
سه مثقال کلاب خوب را ذوب نماید و ... کور را در آن ذوب ریخته
و غالی کند و در میان بوته دیگر که سرد باشد و بعد از آن ده مثقال قرقا نحو ...
ذوب نماید و نیم از آن برده زده شمس است خدا داند اختلاف ندارد
خدا الخواسته ... محفوظ کرده والله اعلم **طریقه استخراج عمل ...** ...
اشتغال ... اسم ... ابجد ... ملفوظی و حروفات را
مفردات نویس و بعد از آن بجمل کبیر بگیرد آن مجموع عدد که از اسم ... و ...
را ... هر یک ... و مراتب الوف ... عدد ... بگیرد
و ... ها ... مرتبه ... را ... عشرات ... آحاد ...
و آن جمله عدد ... ۹۹ طرح کند ... ۹ ...
صفر باشد

طریقه ... عمل ...

۸۴

انچه کم از ۹ ماند صغیر باشد مثلا عدد کبیر ما ما ۳۴ سیصد را که مرتبه عشرات
اند اخذ کنیم ۳ شد و ما را مرتبه احاد اند اخذ کنیم ۴ باشد و عدد ۷ را اگر جمله ۳۴
شد و این ۳۴ عدد وسیط باشد و از این عدد نه نه طرح کردیم صغیر ۸ شد
حرف را اوردیم ح شد بهمین نوع کبیر و وسیط و صغیر را از ... ان
حروف در تحت ان نویسد و حروف مداخل ثلثه را از ترکیب الاحق
حروف مبسوط گرداند باز مداخل باشد مجموع ... بیرون اورد ... ثلثه
نیز لاحق گرداند باید که عدد مدخل صغیر ... عدد مدخل مطلوب ... اگر
عدد مدخل صغیر ... است باید که عدد مدخل مطلوب ... باشد تا انکه عمل ...
ایدو پنجه ... عدد ... که ع را سبعین نویسد و ب را اثنین و
د اربعه و ا را واحد و ل را ثلثین و ک ۲ عشرین و ر را اثنین
وی را عشره و م را اربعین بحروفات مقطعات جدا جدا و اول
از اسم ... و بعد از ان از اسم ... حروف مکرره را اخراج و ساقط کند و باقی را
بکرنام سازد در تالیف ... تکسیر کند حرف بعد حرف و سطر بعد سطر ... مطلوب و مقلوب
یک مطلوب ... بیرون اید چون سطر اول ... ازو ... اول
عرض کند تا اگر جایی ... رفته باشد در نقطه یا در حروف ... اصلاح کند چون ...
تصحیح کرده باشد ... تعالی ... اعوان ... بیرون ارد
چنانچه مذکور است و ... مداخل در تکسیر اگر اسم اعظم بیرون نیاید ... اعتبار
... که حروف ... در عدد مدخل کبیر و وسیط ... از مطلوب ... عدد
کبیر و وسیط که ... از بسط ترکیب ... و ... حروف که باشد ...

۹۰

۴۵

باز مبر و اگر با این نوع هم اسم اعظم بیرون نیاید باید که حرفی که در سطر واقع شده است
ابتدا کند و باز حرفی که در پهلوی او واقع است بکرد و تکسیر تمام کند و اگر باز طریق نیز
اسم اعظم در تکسیر پیدا نشود و باشد سه حرف از اول و آخر که انداخته تکسیر کند پنج
چهار یا سه حرف از اول بگذارد و چهار حرف یا سه حرف از آخر سطر بگذارد و بعد از ان
حروفهای که مانده باشد بکرد و تکسیر کند و چون سطر تمام که باشد حروف بقیه که در اول
و آخر که انداخته است بکرد و همچنان تکسیر تمام کند بهر نوع که تواند جهد کند تا اسم اعظم برآید
و این مختصر در این مثال بهمین نوع عمل کرده تا از اسم اعظم از عالم غیب بعالم ظهور جلوه گر
آمده در تکسیر اول اسم اعظم ظاهر نشد باز دو سه نوع عمل که مذکور شد کرده شد اسم اعظم
بیرون نیامد باز اسم ... را بسط عددی کرده و اسم ... را بسط ملفوظی داده در سطر پنجم ی ا
پیدا شد اگرچه در نام ... در اسماء حسنی ک ر ف کریم بود و در هر ... و سیط نیز ۲۴
کاف بود ولیکن در بسط تکسیر با الف که اسم الله ... با کاف کریم که الله کریم باشد
و کریم و کریم از کاف ثابت ... حرف یکجا واقع شده ... و اگر در زمام ... اسم اعظم
و اگر مخرج اسما اعوان ... اسماء الله که مطابق مدخل ... باشد و در یکجا از مخارج
موافق یکجا از مخارج اسم ... قایم مقام اسماء اعوان دارند پس اگر اسماء اعوان از مخارج
کشند ... با ... که عدد حروف اعوان ... طرح کنند انچه
کم از نه ماند ... که اگر یکجا از مخارج موافق یکجا از مخارج اسم طالب ... فبها و الا
موافق سازند و انچه موافق است بعدد صغیر ... آنرا مقبوله خوانند و انچه

با نزمیر وداکر باین نوع هم اسم اعظم بیرون نیاید باید که حرفی که در سطر واقع شده است

ابتدا کنند و باز حرفی که در پهلوی او واقع است مکرر و مکسر تمام کنند و اگر باین طریق نیز

اسم اعظم در مکسر پیدا نشود دو و یا سه حرف از اول و آخر که نوشته مکسر کنند بعد

چهار یا سه حرف از اول یکجا و دو چهار حرف یا سه حرف از آخر سطر یکجا دارند بعد از آن

حروفهای که مانده باشد مکرر و مکسر کنند و چون سطر تمام کرده باشند حروفها بقیه که در اول

و آخر که نوشته است مکرر و همچنین مکسر تمام کنند بهر نوعی که تواند جهد کنند تا اسم اعظم از مکسر

و این مختصر در این مثال همین نوع عمل کرده تا از اسم اعظم از عالم غیب بعالم ظهور جلوه گر

آمده در مکسر اول اسم اعظم ظاهر نشد باز در سه نوع عمل مذکور رسند کرده شد اسم اعظم

بیرون نیامد باز اسم ... را بسط عددی کرده و اسم ... را بسط ملفوظی نمادر سطر جمع کی ا

پیدا شد اگرچه در نام ... در اسما حسنی کی ا ف کریم بود در هر ... وسیط نیز ٢٢

کاف بود و لیکن در بسط مکسر با الف که اسم الله ... مع ... با کاف کریم که الله کریم باشد

و کریم و کریم از کاف ثابت ... هر دو حرف یکجا واقع شده ... و اگر در ... اسم اعظم

و اگر مخرج اسما اعوان نباشد اسما الله که مطابق فعل ... باشد و در یکجا از جمله

موافق یکجا از مخارج اسم ... قایم مقام اسما اعوان دارند پس اگر اسما اعوان از مخارج

کشند میزان بکرند با نظر بر که عدد حروف اعوان ... نه ... طرح کنند از آنچه

کم از نه ماند ... که اگر یکجا از مخارج موافق یکجا از مخارج اسم طالب الف فبها و الا

موافق سازند و آنچه موافق است بعدد ... آن ... خوانند و آنچه

آنچه کم از ۹ ماند صغیر باشد مثلا عدد کبیر ... ۳ سیصد را که مرتبه عشرات

انداختیم ۳ شد و باز ... مرتبه احاد انداختیم ... عدد ۷ را کر ... جمله ۲۲

شد و این ۲۲ عدد وسیط باشد و از این عدد نه نه طرح کردیم صغیر ۴ شد

حرف ... شد بهمین نوع کبیر و وسیط و صغیر ... ان

حروف در تحت ان نویسد و حروف ... را در ترکیب ...

حروف مبسوط گردانند باز ... مجموع ... بیرون آورده ...، ... ...

نیز ... گردانند باید که عدد ... صغیر ... و عدد ... مطلوب موافق باشد اگر

عدد ... صغیر ... است باید که عدد ... مطلوب ... باشد تا آنکه عمل ...

آید و ... عدد ... که ع را سبعین نویسند و ب را اثنین و

د را اربع و ا را واحد و ل را ثلثین و ک ۲ عشرین و ...

و ی را عشره و م را اربعین ... مقطعات جدا جدا و اول

از اسم ... و بعد از آن از اسم مطلوب حروف مکرره را اخراج و ساقط کنند و باقی را

... سازد ... تا ... کند ... مطلوب مقلوب

مطلوب ... بیرون آید چون ... را ... در ... اول

عرض کند تا اگر جایی سهو ... رفته باشد در نقطه یا در حروف ... و اصلاح کند چون ... تمام

تصحیح کرده باشد ... ... تعالی ... حروف ... باید هر یک بیرون آرد

چنانچه مذکور است و ... در تکسیر اگر اسم اعظم بیرون نیاید ...

... که حروف ... که در عدد ... کبیر و وسیط ... یا از مطلوب ... عدد

کبیر و وسیط ... ترکیب ... و مطلوب ... حروف که باشد ...

موافق نباشد مردود خوانند پس موافق سازند بحرف و نقطه یا اضافه یا سیاد که حکم
ابجد خواهیم کرد و در مثالش پس اسماء اعوان در کسر ط کنند چنانچه گفتیم بکسر شکسته
و اگر حرف دعای ایشان یافته شود حرف از مجنس آنکه در حب یکبر و اع نحو
قائم مقام حرف دعا سازند و اگر از برای عداوت باشد چهار حرف بر ولا معکوس
بگیرند و اگر از برای محبت باشد چهار حرف پیش از آن دو حرف مقلوب بگیرند
که نام ملائکه باشد و اسماء الله بحسب ساعتی باشند و اسماء اعوان و ملائکه رباعی
کرد زمانیکه در اول یا در آخر نام حرف واقع شود و کمتر از آن حرف بجد و آنچه
یافته شود باید گرفت و در آخر اسامی ملائکه کلمه ایل زیاده کنند پس چون اسماء الشیم
و اسامی ملائکه مستخرج شود قسم دهد ملائکه را به اسماء الله تا اعوان را بر حاجت بر
گمارند پس خطاب کنند با اعوان و بگویند یا معشر الاعوان فهذه الاسما
قسم و عزیمه صدر نامهای هر دو باب بیرون آرند بدانطریق که بر توالی کرد
و در نام فرد فرد پنج پنج نظم کرده اند و در نام زوج چهار چهار و چون اعوان را
بدین نامها قسم دهند آنگاه بگویند و ان لم تجیبوا فسلط الله علیکم هذه الملائکه
و نام ملائکه بر شمارند و در آخر بگویند باید یهم شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران
یضربون وجوهکم و ادبارکم و ان اجبتم فبشرکم الله تعالی یوم الحساب الوحا
العجل الساعه کلام معلوم شد نامهائی که برای اعوان از آن بیرون آمده باشد آنچه مقصود باشد
متصل کرده اند بطریق علیحده یعنی اقتران حروف نام اصل را بمکسر جمع کنند و در حس قسمت

جانا تراکه گفت که احوال ما مپرس — بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس

خواهی که روشنت شود احوال درد عشق — از شمع پرس قصه ز باد هوا مپرس

از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی — یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس

زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست — جرمی نکرده عفو کن و ماجرا مپرس

هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود — آنکس که با تو گفت که درویش را مپرس

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم — از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی — دریاب وقت را و ز چون و چرا مپرس

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش — وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

زان باده که در مصطبه عشق فروشند — ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک — جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

تا بر دلش از غصه غباری ننشیند — ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‌بخش — ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش

حافظ که هوس میکندش جام جهان‌بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش

ببرد از من قرار و طاقت و هوش — بت سنگین دل سیمین بناگوش

نگاری چابکی شنگی کله دار   ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

ز تاب آتش سودای عشقش   بسان دیگ دایم میزنم جوش

چو پیراهن شوم آسوده خاطر   گرش همچون قبا گیرم در آغوش

اگر پوسیده گردد استخوانم   نگردد مهرش از جانم فراموش

دوای تو دوای توست حافظ

لب نوشش لب نوشش لب نوش

گرچه ما بندگان پادشهیم   پادشاهان ملک صبحگهیم

گنج در آستین و کیسه تهی   جام گیتی نما و خاک رهیم

هوشیار

هوشیار حضور و مست غرور   بحر توحید و غرقه گنهیم

شاهد بخت چون کرشمه کند   ماش آیینه رخ چو مهیم

شاه منصور واقفست که ما   روی همت بهر کجا که نهیم

دشمنان را ز خون کفن سازیم   دوستان را قبای فتح دهیم

وام حافظ بگو که باز دهند

کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم   آن غلط بود آنچه ما پنداشتیم

تا درخت دوستی کی بر دهد   حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

کفش و کو آئین درویشی نبود — ورنه با او ماجراها داشتیم

شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت — ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

گلبن حسنت زخود شد دلفروز — ما دم همت برو بگماشتیم

نکته‌ها رفت و حکایت کس نکرد — جانب حرمت فرو نگذاشتیم

گفت حافظ داده‌ای دل را بما

ما محصل بر کسی نگماشتیم

غزل

ای روی تو راحت دل من — چشم تو چراغ محفل من

آمیخت محبت تو گوئی — کامیخته‌اند با گل من

شادم

شادم بتو مرحبا و اهلا — ای بخت سعید مقبل من

با تو همه کارها مهیا است — بی تو همه هیچ حاصل من

کو تکیه نشسته شب و روز — هرجا که توئی مقابل من

گفتم که مگر نهان بماند — آنچه از غم تو است بر دل من

بعد از تو هزار نوبت افسوس — بر دور خیال باطل من

هرجا که حکایتی و جمعیت — هنگام تست و محفل من

گر یار نبرد تو است سعدی

دیوار تن است حایل من

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل / گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل

الا یا دو سحرگاهی گر از شب روز میخواهی / ازین خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل

گر او سرپنجه بگشاید که عاشق میکشم شاید / هزارانش صید پیش آید بخون خویش مستعجل

گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من / گرفته آستین من که دست از دامنش بگسل

ملامتگوی عاشق را بگو با خواجه دم درکش / که حال غرقه در دریا چه داند خفته در ساحل

بخونم گر بیالاید دو دست نازنین شاید / که قتلم خوش همی آید ز دست و پنجه قاتل

اگر عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند / شتر جایی بخواباند که لیلی را بود منزل

ز عقل اندیشه‌ها زاید که مردم را بفرساید / گرت آسودگی باید برو مجنون شو ای عاقل

مرا با

مرا تا پای میپوید طریق وصل میجوید / بهل تا عقل میگوید زهی سودای بی‌حاصل

عجایب نقش‌ها بینی خلاف رومی و چینی / اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت غافل

در همعنی سخن باید که جز سعدی نیاراید
که هر چه از جان برون آید نشیند لاجرم بر دل

جانها هزار رفته این بر جانب از سر تا قدم / صنع خدای این حسن آورده بیرون از عدم

خورشید بر سرو روان دیگر نگنجد در جهان / وصفت نیاید در بیان نامت نگنجد در قلم

گفتم چو طاوسی مگر عضوی ز عضوی خوبتر / می‌بینمت چون نیشکر شیرینی از سر تا قدم

چندانکه می‌بینم جفا امید میدارم وفا / چشمانت میگوید که لا ابروت میگوید نعم

آخر نگاهی باز کن آنگه عتاب آغاز کن / چندانکه خواهی ناز کن چون پادشاهان در حرم

چون دل ببردی دین مبر هوش از سر مسکین مبر / با مهربانان کین مبر لا تقتلوا صید الحرم

خارست و گل در بوستان هرجا که او بگذشت از آن / سهلست مشتی دوستان از دوستان بستان ز دستم

او رفت و جانم در دو تن جانانه بر جود سپرد / سلطان که خوش خوابش برد از پاسبانش چه غم

سیر شد و بگشا از تماشا بر در شمشیر جفا

سعدی بنالیدی ز نامردان ننالند از الم

ای روی تو راحت دل من / چشم تو چراغ محفل من

آیات محبت تو گویی / کامیخته اند بر گل ما

خادم الفقیر

از زلف تو بهر نیمی کمندی / چشمت بکرشمه چشم بندی

مخرام بدین صفت مبادا / کز چشم بدت رسد گزندی

ای آینه ایمنی که ناگاه / بر تو رسد آه دردمندی

یا چهره بپوش یا بسوزان / بر روی چو آتشت سپندی

دیوانهٔ عشقت ای پری زاد / عاقل نشود به هیچ پندی

تلخست دهان عیشم از صبر / ای تنگ شکر بیار قندی

ای سرو بقامتش چه مانی / زیباست ولی نه هر بلندی

گریم بامید و دشمنانم / بر گریه زنند ریشخندی

ای کاج ز در درآمدی دوست　　تا دیده دشمنان بکندی

یا رب چه شدی اگر به رحمت　　باری سوی ما نظر فکندی

یکچند به خیره عمر بگذشت　　من بعد بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

اوخ که چه روزگار برگشت　　از من دل بیقرار برگشت

برگشتن او ضرورتی بود　　آنشوخ باختیار برگشت

پرورده بودم به روزگارش　　او نیز چه روزگار برگشت

عشقم

عشقم ز چه بودی ار برفتی　　از دور که غمگسار برگشت

رحمت کن اگر شکسته را　　صبر از دل بیقرار برگشت

عذرش به از زبر سنگی　　سرکوفته چه مار برگشت

زین بهر عمیق جان بدر برو　　هر کس که هم از کنار برگشت

من تا کن خاک پای عشقم　　نتوانم ازین دیار برگشت

چاره کسی که چاره عشق　　دانی چه کنم چه یار برگشت

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

ای سرو بلند قامت تو   وه وه که شمایلت چه نیکوست

دریای لطافت تو سیراب   هر سرو سهی که بر لب جوست

نازک بدنی که می نگنجد   در زیر قبا چه غنچه در پوست

مه وار اگر به بام آید   که فرق کند که ماه یا اوست

آن خرم گل نه گل که باغ است   نه باغ ارم که باغ مینواست

آن گوی معنبر است در جیب   یا بوی دهان عنبرین بوست

در حلقه صولجان زلفش   بیچاره دلم فتاده چون گوست

میسوزم همچنان وفادار   میمیرم همچنان دعاگوست

خون

خون دل عاشقان مشتاق   در گردن دیده بلاجوست

هر بنده لعبتان سیمین   آخر دل آدمی از روست

بسیار ملامتم بکردند   کاندر پی او مرو که بدخوست

ای سخت کمان سست پیمان   این شرط وفا بود که بیدوست

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

در عهد تو ای نگار دلبند   بس عهد که بشکنند و سوگند

خاطر ز هیچ مطلوب   ازاکه گرفت با تو پیوند

از پیش تو روی رفتنم نیست   همچون مگس از بر او شهد

در هیچ زمانه نزادست   مادر بکمال چون تو فرزند

عشق آمد و رسم عقل برداشت   شوق آمد و بیخ صبر برکند

با دوست نصیحت حریفان   و اندوه فراق کوه الوند

من نیستم ار کس دگر هست   از دوست بیاد دوست خرسند

آخر ز که می‌بریم تا کی   وین صبر که میکنیم تا چند

چون مرغ طمع دانه در دام   چون گرگ بیوی دنبه در بند

افتادم مصلحت چنین بود   بی بند نگیرد آدمی پند

بلبوز

تو پادشه خوبان در خوشی زیبائی   ما سر بخط فرمان تا حکم چه فرمائی

گل گشت چمن دلکش گلزار خوشست اما   مشکل که بجا آید گلچین تماشائی

بنشین که بر افروزم از باده چراغ دل   تا شعله افروزد بر گنبد مینائی

ای دل تو تمام خوش شنود و زنده کی ام مقصود   رقیبی و نخواهم بود آن روز که بازآئی

گل پرده کشید از رخ آن تازه گل من کو   بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی

بگل چگونه رسد دست من درین گلشن   ز کوتهی به دلان باغبان نرسد

گفته باباطاهر علیه رحمه

بکشیر و پلنگی ایدل ایدل　　بمو داییم بجنگی ایدل ایدل :

اگر دستم فتی خونت بریژم　　بونیم وتا چه رنگی ایدل ایدل

باین بی آشنائی با کجا شم　　باین بیخون و مانی با کجا شم

همه از در برانند واته آیم　　ته کم از در برانی و اکیاشم

سوته دلهای بورتا نالیم　　زعشق آن گل رعنا نالیم

نسیم با بلبل شیدا بگلشن　　اگر بلبل نناله ما بنالیم

اگر مستان مستیم از نه دیان　　وگر پا و دستیم از نه دیان

اگر

اگر گبریم و هندو ور مسلمان　　بهر ملت که هستیم و از نه دیان

ز آنم خم که آبم آتشی　　نبالیم خشتی و بسر زمینی

گفته سایل است

منم از هجر تبی خونین جگر　　دور از او ساخته در خون دل

درغمش دست فرو شسته بخون　　در رهش پای فرو رفته بگل

نه شکیبی که نشینم خاموش　　نه انیسی که بگویم غم دل

یار بدمهر و رقیبان بدجو　　عمر کوتاه اجل مستعجل

از غم افغان و تظلم دشوار　　از تو اظهار ترحم مشکل

از جملهٔ شمس الدین محمد است

یا ترا من وفا بیاموزم — یا ز تو من جفا بیاموزم

یا وفا یا جفا ازین دو یکی — یا بیاموز یا بیاموزم

با تو چندان وفا کنم صنما — کاین جهان را وفا بیاموزم

بکدا این وفات بتوان باشد — که روم آن دعا بیاموزم

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن — یا غرقه شدن یا گهری آوردن

یه غوبرش نشاید بردن — بس غصه روزگار باید خوردن

انگار که پای در میانش داری — هم سرخ کنی روی برآوردن

تم

نکته هجویات

کله پزان سحر چه سر کله وا کنند — آیا بود که گوشه چشمی با کنند

چون از درون خربزه واقف نشد کسی — هر کس حکایتی بتصور چرا کنند

مطبخی با زبان بازار چه قیمه خرید — تا دگر آب ز چشم که روان خواهند

روزه داری و قاق هوس تو ولی — حکمی منیزدان بره بریان بپرس

کس پای مزعفر بخندد آتش رشس — که چنانم من ازین گروه پشتان که مپرس

هر زمان کین ونان گرم و بورانی — وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

خورد در رقاق ازرق چون نهد بزردی — یاد آیدم مزعفر صحن لاجوردی

میرزا علی تجلی

یاد زلفی سوخت چون در پیکرم
بوی عنبر میدهد خاکسترم

گردش چشمی که دور روزگار
صد هزاران فتنه اش در هر کنار

زلف و کاکل سنبل گلزار طور
ساق و ساعد ماهی دریای نور

صاف مروارید و مه را پیچید
طرح لوح سینه اش را از بخشید

میرزا ابو الحسن تمنا

حباب جام وا بخشید بعاشق چشم شهلاش
ز رفتن باز دارد عمر را مژگان گیرایش

کبوتری بقفس بود دوش بناله در آمد
دل اسیر بیادش به پیچه کشیدم

حافظ شیرازی

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

شب تاریک و بیم موج و گردابی
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

چندان بود کرشمه ناز سهی قدان
کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

خال مشکین که بر آن عارض گندمگون است
سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

یارب این با که توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست
مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیائیست که در صحبت درویشان است

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا باید فرصت درویشانست

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
واندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش در وصل و عیش این ناله‌های زار چیست
گفت ما را عشوهٔ معشوق در این کار داشت

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی
صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
آری باتفاق جهان میتوان گرفت

ای انکه بتقریر بیان دم زنی از عشق
ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

راز درون پرده چه داند فلک خموش / ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست / تا در میانه خواسته کردگار چیست

هم درد بود و منت هر خدمتی که کردم / یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود / از گوشه برون آی ای کوکب هدایت

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است / که ما دو عاشق زاریم کار ما زاری است

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت / که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

زاهد اندیشه کن از بازی غیرت زنهار / کار در صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته / کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت / فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

حدیث روز قیامت که گفت واعظ شهر / کنایتی است که از روزگار هجران گفت

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد / که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند / پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من / پیاده می‌روم و همرهان سوارانند

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند / گره از کار فروبسته ما بگشایند

در میخانه ببستند خدایا مپسند / گره از کار فروبسته ما بگشایند

در میخانه ببستند خدایا مپسند / که در خانه تزویر و ریا بگشایند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند / تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید / هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو / نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر / تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد / هلال عید به دور قدح اشارت کرد

مقام اصلی ما گوشه خرابات است / خداش خیر دهاد هر که این عمارت کرد

با هیچ کس نشانی زان بی‌نشان ندیدم / یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

دیده‌ام آن چشم دل سیه که تو داری / جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود / شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش / ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار / دستم اندر گردن ساقی سیمین ساق بود

در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن / سرخوش آمد یار و جامی در کنار طاق بود

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

بسی تجربه کردیم درین دار مکافات
با دردکشان هر که درافتاد ورافتاد

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

خوش است مجلس اگر یار یار من باشد
نه من بسوزم و آن شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه برو دست اهرمن باشد

روز وصل دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد

گرچه یاران فارغند از حال من
از من ایشان را هزاران یاد باد

ماه شعبان

ماه شعبان قدح از دست منه کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

زمن غایب شد اندر کوه جانان
چه دامنگیر یارب منزلی بود

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

خبر بلبل این باغ بپرسید که من
ناله‌ای میشنوم کز قفسی می‌آید

از مروت نبود دور گرش پرسد حال
پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر — بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار — وز آنچه با دل ما کرده‌ای پشیمان باش

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش — لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش

دلبرم شاهد طفل است و ببازی روزی — بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش — گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند — خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک — از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

[illegible]

چون نخواهد ماند برجا این بساط — جای ماندن نیست برپا کن نشاط

آن نشاطی را که دل خرم از اوست — بزم خلوت چند تن محرم در اوست

خالی از اغیار و دودی و دمی — اهل خدمت دو سه و یک همدمی

گو به استنکاف از کبر نکو — آنچه اندر دل ترا باشد بگو

زان بساط ار نکته گردید فاش — در پی افشا کن آن نکته باش

در بساط خاص از راه ادب — چند تن آواز کن ز اهل طرب

بی تأمل گیرد در گوش کنند
زان سرا اسباب بر دوش کنند

مطربا در تار از نور خجمه جان شور زن　　دل گرفت از ناله نی نغمه از کوز زن

هان نپنداری که نای کوز از نغمه [illegible]　　لحن اندر نای نی هی کوز زن هی کوز زن

زاهد اندر فکر فردا ناصح ما پند گو　　مرد ابن الوقت شو هی کوز را امروز زن

طاعت از ما سال و روز و شب از ما ریش　　نغمه هی کوز را او بندی و فیروز زن

میزنی مضراب را بر سینه طنبور عیش　　کوز را مضراب کن بر ریش مال اندوز زن

ای مغنی تا شب نوروز دیگر گو　　آن همایون کوز را در پرده نوروز زن

زین سپس بر صفحه مدح خواهم [illegible]　　گر تو [illegible] او را نشاید کوز زن

چون یکی ما مکر و بد [illegible]　　کوزی از نفخ شکم بر ریش این بد پوز زن

ای که مسکهی بجای بوسه خواهم داد کوز　　کوز در چشم حسود آن ناوک دلدوز زن

نسخه کهن آن داستان سطر حرف تازه گو　　دفتر دانشوران اوراق سید شیرازه گو

شهر پر غوغا شد از ناجنس معنی پروران　　تا خودی بر در زنیم ای پاسبان دروازه گو

شو تیز آهنگ زن بر ریش [illegible]　　ساقیا [illegible] را اندازه گو

هر که بینی شهره گردیده است از آواز کوز　　گر همین باد است کوز این کوز آوازه گو

بزم ضیا [illegible] شد [illegible] آن کرا　　افتاد نفخ اندر شکم اکنون بنا کن کرا

من باد خواهم کرد ول هر کس که [illegible]　　بگذار تا از رود ول [illegible] بگیرد [illegible] کرا

در برزخ [illegible]　　در بزم پاکان ره مده آن [illegible]

ساغر بنه بستان [illegible] در شکم [illegible]　　[illegible]

تقریق [illegible] تعلیم [illegible]　　بستان انار و سیب [illegible] دهقان [illegible]

خجسته [illegible] ای [illegible]　　[illegible] دل یاران [illegible] غزنی

ز روی لطف بابن مدعا بکن یاری … روانه شو ز دل خرستان بجا باری

ز عرض راه تو برگرد سوی اصفهان … بخدمت پدرم نامه زمن برسان

بآن رسیده که در روده حبس شود گوزم … بگو که حال اجابس عید نوروزم

بزرگوار خدایا چه حالت است مرا … که در نوشتن مطلب خجالت است مرا

پدر قضیه این کار پر بلا بشنو … حکایتی ز من و رفتن خلا بشنو

بروز آخر در شهر مانده یک فرسنگ … که گرد رسنده بی پیر عرصه بر من تنگ

گرفت بنده عنانم بزور در سرا … شدید تر ز نورود محصل شحوا

گشوده بند نشستم برای استنجا … نصیب دشمنتان باد ریدن بیجا

نه جای گریه در آنجا نه جای خندیدن … پدر فدای تو کردم امان از این ریدن

طپانچه از کرم او فتاد در ساعت … که باد بر پدر صاحبش دو صد لعنت

بسوی سینه من راست طپانچه … بناله باز شد اکنه دهان غنچه من

چنان بوا همه از هول جان بر سیدم … بشدتی که ره بول بسته شد ریدم

اگر بسو طبیب خرستان نمی بودی … خلاص می نشدم زین بلا زودی

هنوز بنده من مانده است در روده … عنم دوباره فدا شد قضیان حسن بوده

اگرچه جمله اسبابها درست شده … ولی هنوز بهیچکسی از برای من تحسیده

کنون فتاده ام انجا به بستر ناله … چنانکه بنده بیفتد بسیاه کاله

افتاده نفخ در دلم از دو لمه کلم ۲ … بیرون کن ای نبات نسیمی من الشکم

چیزی که در معالجه نفخ گفته اند … بایست گوز داد بدون زیاد و کم

گوزی چنان که مرغ گریزد در آشیان … گوزی چنان که شیر نماید ز ترس رم

گوزی چنان که تاجر کاشی رود ز هول … پنهان بگوزدان شود از فرق تا قدم

بس شبها که صبح شد بسیح و ناب … گر پا برای گوز بمجلس شود علم

تدبیری الحکیم در اطلاق این ورم

و فقد انیم در شه با ما نحو علم

نازنینی که باید اغوارش   ناز اگر میکند بکش نازش
یکدو جاش بده چه مست شود   سر شب تا سحر در اندازش
زیر کار جماع اگر کو زید   کو بکوزد فدای آوازش
کوزرازی زدوستان باید   داد افشا نباید این رازش
کو مرغی است در سرای حکم   از قفس میدهی به پروازش
از رها کردنش مکن تشویش   نفخ تریاک آورد بازش
باخبر باش ریدنست انجام   آنچه را کوز باشد آغازش
در جماعی اگر بخیزد کیر   بگذر از او ز دنبال و منوازش
بچه و باده چون به تبریز است   کس چه حاجت به شهر شیرازش
چشم بد دور باشد از تبریز   خاصه از نظم و فوج سربازش

هرچه خواهی در این بلد باشد   از کم البسته و لغل و ازش

رضی ای شیخی نواب بیک

زنستانی امده و بکذرش خوش

بجای کوز میخواهد غزل کو   بجو خط میزند جاه شش حق
بهر فردی فرازی داده با نقد   که چه کوزر از اربید ارزش
بدانش در القضا باطل کند خواهد   که لبتا نم از او با چوب ارزش
اگر اهمال خواهی کرد باید   ز پا تنبان کنم بر ای ازش
بجای کوز میر نیم به مجلس   ما اسباب طرب از تار و دوری
مرخص نیستی دیگر بکوزی   کنم بر جای کوز از دسته دوش
تو دیگر نشنوی از کوز لفظی   به بشرات که خواهی به دیدن
مشخص شد که کوزت حس شد ای   به بعیش شهود خواهی شد از این

مرا ز ... قلم بار علام — که مطلبی بنمایم باصفهان اعلام
به نقد واعظ شیرین زبان نیک سخن — که او چگونه شب آرد بصبح و صبح بشام
کجاست ساکن و کیست القرش روز — چگونه و چگونه حالت قعود و قیام
ز لؤلؤ صدف طبع شرزه همش — بهار عربه آمد رسیده ماه صیام
شکوفه سخن از گل به عاو شد — هلال بوعظه حضور را منبر لب بام
مه نو آمد و با نوبهار در رقص سند — بباغ سرو بمسجد بتان سیم اندام
بهار تست که داری شقایق منبر — ز روی موی نکویان شاهد گلفام
ز نهبط روزه و بوی بهار و چشم نگاه — روا است گر بتاند ز دست عقل زمام
کرات گوش به بهبود صحبت وعظ — با مرد نهی و زجهد و نفی و استفهام
هزار دستان بر شاخ گل سراینده است — ز صوت او نکند گوش غنچه فهم کلام
تو چون هزار سرائی بعرشه منبر — ز ناله تو بوجد آمدند ریزهای عظام
دریغ و درد که من غایبم از آن محفل — هزار حیف که من غافلم از آن هنگام

سحاب طبع روانت چو ابر آزاری — درین بهار فرو بیزد [illegible] کام
کتاب کهنه دهم مندرس شده را — چو تیغ هندی برون بیاور از نیام
عصا و سبحه و دستار و رشت نعلین — بکار نوبت از این پنج تازه کن اقدام
بابن سلاح از آن شکل ... بمقوله — بصحن مسجد چون سرو کاشغر بخرام
شرط آنکه سخنهای کهنه بگذاری — حدیث تازه بگوئی بخلق خرد و شام
بدین شمال چو بینند خلق و گویند — ز مرد و زن بجناب شما سلام سلام
پس از درود باخلاص بر دو دست را — نجس کنند ز آب دهن خواص و عوام
چو جا بعرشه منبر کنی و بنشینی — پس از دو صرفه بگو فرانه چون [illegible] آرام
نظاره کن بهمین و یسار تحت بگو — که ای جماعت بی ننگ وای صنف بدنام
خدا برای شما در ظهور پیغمبر — بجبرئیل امین داده است این پیغام
کلوکلوله شمقال و اشتر و بارد — ز شام تا بسحر اولئک کالانعام

چو سرکشند صف سجده زشیمان رحیم ‌‌ ‌ چو برنخوری سنه زد رستان کلام
تو شاهدی همه جمع و تو حاضری همه چشم ‌ تو واعظی همه گوش و تو پخته همه خام
لب بذکر جان و دلت بفکر جحیم ‌ بقبله‌ات نمائی روی بر اصنام
بگو لواطه و هیه و زنا کنید که ‌ ثواب این کم از آن بنزل اگر حلال
رخ از حجاب کشاید تر زنامحرم ‌ حلال را بفروشید از برای حرام
زنان بهنده مردان لطیفه محشوش ‌ ازین جهارت فسق لیالی ایام
ازین مقوله احادیث آنچه می‌خوانی ‌ بگو که رونق دین است و ملت اسلام
چنانچه از اثر ناله جگرسوزت ‌ فتاد لرزه بد لهای سخت تر زرخام
دران میانه که وقت دعا و لعن آمد
چگونه‌ست که تو یاد آوری مرا بکدام

سیر در ساحت جهان خوبست ‌ وز جهان شهر اصفهان خوبست
فصل گل سیر در هزار جریب ‌ باله صاف ارغوان خوبست
تو اواط شهر در سر پل ‌ سیر رود آبه روان خوبست
طرف زاینده رود و باغ نگار ‌ میهمانی در آن مکان خوبست
هشت بهشت آن عمارت دلکش ‌ راز در خلوتش نهان خوبست
چهل ستون و رواق بهشت ‌ وقت هنگام بلبلان خوبست
این مکانهای خوب و منزل خوب ‌ همه با یار مهربان خوبست
لیک اکنون خجسته بنا ‌ پیش صنف روضه‌خوان خوبست
در بم و زیر سید شجره ‌ آنچه از نای او نوان خوبست
خلق در پای منبرش مبهوط ‌ او در آن عرش با فغان خوبست
همه خوبند و خوبتر زهمه ‌ واعظ ما در آن میان خوبست

من آن هرزه پیر دمغلو کیم ... کار با آدم جوان خوب است
عقد را گفتم ای رئیس جبال ... بجر واعظ چه ارمغان خوب است
گفت مدح و هجو و تسبیح ملیح ... کردنش بر اکابران خوب است
نثر دشنام و فحش نظم الهی ... هردو از خامه و بنان خوب است
سوی واعظ تو نیس بی موعظه ... کو پیام مرا بخوان خوب است
چه حدیث است بهتر از درهم ... بهر آنچه که جان خوب است
بهتر از استماع ذکر حدیث ... فکر تحصیل آب و نان خوب است
شصت سال است در نصیحت وعظ ... هرچه گفتی در گفت آن خوب است
چند گوئی تو بر سر منبر ... که جهنم بد و جنان خوب است
کم ازین حرفهای کهنه بگو ... که عبادت در امتحان خوب است
مسجد شاه و جمعه و رمضان ... از زمین تا بآسمان خوب است

توچه

تو چه اینها چنین گفته ... یا چنین است و یا چنان خوب است
تو چه در کتاب استبصار ... قبله قبل الصلوة اذان خوب است
ای چو وعظی شده چه موعظه است ... آن نصیحت بکودکان خوب است
تو خود خوب باش و خود بکن ... این چه حاصل اگر فلان خوب است
بشنو از من نصیحتی ره ترا ... بیقین نیک و بی گمان خوب است
هر سرائی در آجولو انجاست ... برو آنجا که میزبان خوب است
شب برو آن سرای و مهمان شو ... هرچه می آورد بدان خوب است
وقت افطار چای آق پری ... یکدو فنجان زبعد نان خوب است
بعد چای دو سه کشی قلیان ... صحبت فحش در ستان خوب است
شب بود تا سحر بنده رحمت ... که بگوئی من همان خوب است
سال یکبار رحمت علما ... یک سلامی با متحان خوب است

هر لبالبی شیشی جام عید است — نیست واجب اگر توان خوردست
در زمستان و گوشه خلوت — چه حرارت در زیر طیلسان کج است
خلق را غیر فحش جایز نیست — واضح و روشن و عیان خوب است
از بزرگان برای اخذ درم — ملک الموت جان ستان خوب است
پدر و مادر و زن و فرزند — نه‌هی مهلت و امان خوب است
مردمان بخیل بدبن را — بی مرض مرگ ناگهان خوب است

در جام غم از برای من زهر کنی — بهتر که چنین است درین دهر کنی
این شهر که دلها ز غمش ویران است — باید ز غم آبادی این شهر کنی
زین عرض که مقصود من از خیر تو است — اندیشه نمیکنم اگر قهر کنی

حیف از این جثه‌های نرم و لطیف — که به پالان و زین بیالایندش
گاه چون سنگ تیره پوشانند — گاه چون ماه نو نمایندش
بهتر آن است دلربایان را — بند از جامه‌ها گشایندش
روز و شب نزد دوستان باشند — تا شام از کام دل بگایندش
چه ثمر دارد آنکه بر سر خر — بنشانند و هم بپایندش

زنان که بازار رخ نشینند — چو تیری است بر دلی که تا بنشینند
رواج است در این علم خرسواری — به بدذات زنان که بر خر نشینند
میان و پای زنان خوشگل را — بنازم لشگری که یک ور نشینند
زنان گوشه‌ها شوخ سواری — نباید که بر جای دیگر نشینند

چه بکه بر مجلس ما میرسند کوز را   دوست میدارم فرح‌بخش نبید و سوز را

بایدم در هر شبی شهبا بکوزم تا سحر   تا بهر نوعی که باشد بگذرانم روز را

هر که خواهد کون کند باید نفیلشید ز کوز   جان بپر کردند مردان ناوک دلدوز را

دلبرانه شش که گیرم خایکان را بکف   ریسمان در پا نباشد مرغ دست‌آموز را

گر بگوش من رسد آواز کوز ای پسر   تا قیامت شکر گویم طالع فیروز را

هر شب اندر مهتاب رودی کوز کی   این صباح خیز جو شد جهان افروز را

گوز تو باید برا ریش طاعان نهاد   نیست قسمت این آمال چاه اندوز را

دلبرا گوزی که در بروز الجحد اللهی   در میان انجمن شطحات امروز را

خواهم ز تو ای نگار سیمین کفش   نه زرد و نه سبز و نه سیاه و نه بنفش

نه چرم و نه تیماج و نه بلغار بود   نه شوره و شسته خورده باشد به درفش

مطلع و سرورمی ای سحاب بحر نوال   قلم مدح تو ماند چو مرغ زرین بال

زشاهان ادای رحمت رشاهنشاه   چرا نمود زراه لطف آگاه

که در میان سران شعار و سر در کنیم   غم زمانه بغم حسود [illegible]

شنیده ام من از اصحاب خاص در خلوت   که التفات شد از شاه منصب و خلعت

سپاس گفتم و از بخت خود شدم خوشوقت   که بر سپهر برین از زمین کشانم رخت

بهمراهان من ازاین عیش افتخار کنم   زن کسی که نخواهد بجز سوار کنم

بیار ربیت حله حمد که نان دادا فعام   به خانه اشته النبی مدال الکی تمام

رسید نوبت المنه ال است   دگر نه در حرم مطرب است جوان

سبحان الله ازین بحث می وقت هر کرا نخوانند نرانند
مرا نخوانند برانند دعوتم اگر با کل شام است حرام اگر برای
انجام کار است وقت بیاید گنج تنهائی و غم اندوه
بهتر از ناملایمات کردد بحکم آنکه المامور معذور
مسافر را خیالات ره دور همی اندیشه پی در پی آرد

درستش همی در این حیات که رافع رو سوی مقصد کی آرد
چو مجنون انتظار وصل لیلی همی رو در بیابان حی آرد

مرا زین وعده خوانی صبا فریب
نخورده تماشان کوئی فی آرد

دلا از این و آن تا چند رنج بیکران بینی
قدم زین ملک بیرون نه چه روی آن آن بینی
چو ملکی کاندرو هر مرد یابی لال و کریا بینی
چو ملکی نای هر کس را فشاری بی فغان بینی
نه بر دیوان فرمان ده یکی فرمان روا بینی
نه بر ایوان فرمایش یکی را حکم خوان بینی
بدیوان کر برای داد خواهی رو کنی آنها

برای اخذ سیم و زر — همه اخاذ جان پی می‌بینی
اگر بر بارگاه رکن — دولت پا نهی الجبا
برآرند از زبان حشمت — مبادا اشکل‌هان پی می‌بینی
بدفترخانهٔ مستوفیان — بر صفحه از خامه
تمامی را برای قتل — مردم ترجمان پی می‌بینی
چو بر هر آستانی — دست آری آستین بالا
چو بر هر خاکدانی — پا گذاری پاسبان پی می‌بینی
اگر روز است بر کف باده — در سردابه‌ها ساکن
اگر شب بر هوا پاها — بزیر ناودان پی می‌بینی
اگر داری وقوف خاکشی — انجا بود جایت
بان انجا که عزت — از فراز لامکان می‌بینی

[illegible]

خران را بالش از دیبا و — زربفت و جل از مخمل
ازین کوچه بآن کوچه — بروز و شب روان می‌بینی
سمند بخت دانی چیست — ران نازنین باجی
گر آن را زیر ران آری — مر این را زیر ران می‌بینی
تملق کار نا اهل است — این ناجنس مردم را
بدین یکروزه دنیا
همه سود از زیان پی می‌بینی

مراغه شهری در مردمش دین و نه آیین — محل اهل جلالی مکان کرد مجانین
بروزگانه بکمردشان شبیه بمردم — خدای داده باین شهر نعمی با ز حد بیرون
اگر ز سوی نگوئی کدام شک ازان — اگر ز روی نخواهی کدام حور ازاین
دو لعلشان پی تفریح جان مفرح یاقوت — دو چشمشان پی تخجیر دل اگر چه آهن

چنان پدید چادر که گل ز پرده سبز … چنان بچشم عیان کاب مل ز جام زجاجین
لطیف انچه تصور کنی ز بند ببالا … بسیط هرچه تعلق بود ز ناف بپایین
ببطن مام بکری هر این زنان بلد را … چرا که از ره عقد نمیرسند بکابین
عجوزه بمن ارخود زنی عجوزه تر آورد … فکندم ابر در آن منجلاب همچو خراطین
ز سایرین نتوانم نوشت نظم بتو وصف … که گر نویسم نموزج شود دو جلد فراهین
هرانچه کاسب بازارشان جمیع مناهی حق … هرانچه زاهد محرابشان تمام ملاعین
بمذهب همه باشد حلال اکل صغایر … بفتوی همه باشد مباح خون مساکین
گمان بعرف ار باشدم لطایفه کی … یقین بکربرثا باشند بخیل کداین
رسوم فتنه با وضایع عرف هر صد فن … فنون حیله بقانون شرع هر ده دواوین
بکیش مردم انجا بود نه زنده نه باغ … بجنس آدم انجا بود نه جن و نه پاجین
نجیب و اصل انجا دو صد هزار اراذل … غریز نحیت انجا دو صد هزار اخواتین

لزوم

لزوم جمله میعادی سرآمد موعد … قبول جمله محالات طی صد در فراین
فزون شوند بهر سال اشل نطفه ناحج … درون شوند بهر خانه همچو کرم شیاطین
ز شهرهای قدیم این بلد بود بتواریخ … من انچه دیده ام از روی مهر و لطف … تخمین
بگو بمن که پذیری سخن با آشتی از من … نگویی از ره طعن است این تمام مضامین
بغیر نغمه گر باز گنبد حسن آقا … بهیچ عهد کس انجا نکوفت طبل سلاطین
بصدق کذب قضا این سخن دو روز توقف … نه حاجتی بدلایل نه حجتی به براهین

مصنف در نصیحت فرزند گوید

هان ای پور پسندیده فرخ من … بشنو ز من نه ز گفت منت انکار شود
نفس اتفاقی و بیش حرص خمارش غفلت … کی در این نشئه یکی قل هشیار شود
این خیالیست که بکخویش ترا ادت بود … این محالست که یکدوست ترا یار شود
پرو مذهب بس باش زمن پند بگیر … زین پس تا بتو آسان همه دشوار شود

راز پنهان اگرت باشد اسرار مگو / بدل خویش سپارش که نگهدار شود

بی مداوا اگرت درد و غمی هست بتن / هر کرا از بد بهی خوب پرستار شود

گر گسستی پول و به ضامن و صاحب خواهد / کن قناعت که مبادا ز تو طلبکار شود

آنکه پیوسته عزیز است و گرامی در خلق / عاقبت در نظر خلق جهان خوار شود

آنکه مغرور بحسن است و منور بجمال / ریش چون سر زند از صورتش ادبار شود

بارگاهی که در او چشم خرد رخنه شکافت / آفت و فتنه در آن رخنه دو صد بار شود

بار بر کس منه و بار کسی را تو بکش / که نماند بزمین بار همه بار شود

رو سوی روم و به بغداد و به ایران منشین / گر ز دیوتی و زنقهبیت عار شود

در بایران بشوی ساکن خواهی نعمت / بجز از چند نفر هر که گرفتار شود

باید از آنچه هنر هست ترا دست کشید / جا کشی یا همه کس زن و دختر بدار شود

دو چیز حاصل عمر است از بنی آدم / ازین دو چون گذری هیچ نیست در عالم

یکی گناه که یابند خلق از تو گزند / یکی ثواب که یابی بجود و فضل و کرم

گناه از تو نخیزد مگر برای معاش / ثواب از تو نیاید مگر بصرف درم

بنان خشک قناعت کن و مکن عصیان / گنه چو نیست ثواب است گو بکس نخواهم

چرا کنی دل افسرده از برای لباس / چرا کنی تن خود خسته از برای شکم

لباس آنچه بپوشی که گوید از همه بیش / غذا هر آنچه بنوشی که گفت شهر شکم

جفا بخلق کنی گر تو از برای عیال / بکش ها در شان کرده گو بمیر از غم

برای ارث اگر بار می بری بر دوش / هزار بار رود بای و بندوش خشم

ترا چه کار که از بهر کس طغار چند / سرای خلق تو ویران کنی کو ظلم

ترا چه کار که از بهر شیخ زنقهبه / تو خمس گیری و از ثلث او شود خرم

یکی بخمس یکی ثلث آن یکی بزکوة / برند مال تو زنقهبکان چو گرگ از غنم

یکی به یک بجنبید یکی بجمجمه   یکی دو دست بافسوس خ[illegible]

یکی بجانب یخدان دود که مهر کنند   در اطاق تواند یکی کند محکم

دو روز چون کند زد پای [illegible] بهوا   شود بدادن کون پشت کوه کلک [illegible]

زنش که با تو همی سر نهاده در بالین   رود بخفیه بنامحرمی شود محرم

نه درد این کند از روی مهر کس درمان   نه بر جراحت او دوستی نهد مرهم

همی بگور تو ریزند ترک و دیلم تا خاک   تو گو بملک عرب سیر باد یار عجم

نوزده ای اینها که از نو چنین بود احوال   نه از برای تو زیبا تبسم با نغمات همه

بگو آنکه چنین است کز هر موجود   هر آنکه آید از این بعد را کنم عدم

از این پس حکم صفحه دعوای ملکی   و زین سو پدید باید نشکست قلم

[illegible]

جهان وادی محنت خیزد   تن زندان محنت زا

دلا بگذر از این وادی   مکن مسکن در این ماوا

بزانوی تجرد نه   ز خودکامی سر حیرت

مجردی بکام خویشتن   شها شو از شها

بغیر از ذکر حق در هر چه   مشغولی همه باطل

بغیر از امر حق در هر چه   ماموری همه بیجا

چه خواهی عافیت دوری   کن از آمیزش جاهل

چه جوئی عاقبت نزدیک   شو با صحبت دانا

تو خود رخت رجا بر حل   از گرداب غفلت بر

کجا آسوده برآمون   بیاد غرقه در دریا

بی دین گر زنی کامی   بگردد پای تو اعرج

اگر بر هم نهی چشمی   نگویندش بود اعمی
هوای شهر دین داری   ترا پای خرد رهرو
خیال کوی حق داری   ترا هم چشم دل بینا
نشانی نیست حق بین را   که یابی بر در کعبه
زمانی نیست حق جو را   که بینی در بر ترسا
در این دار الفنا تا کی   که دانی باشد این فانی
دهی امروز داد دل   نمی اندیشی از فردا
کنی در بوستان با دوستان   عیش و کنی عشرت
دهی بر دشمنان دشنام   آری غزوه و غوغا
به بزم عشق خماران   نیاسایند ازین باده
بکوی دوست میخواران   نیاشامند ازین صهبا

بیاد آید گهی دلیت   کاجل آید بیابیلت
نه در دل دردی از ذلت   نه در دین راحت از دنیا

خوشا تنهائی و دوری   ازین مردم درین عالم
که ناید غیر رنجوری   درین عالم ازین آدم
ازین ناجنس نامردان   تو خواهی مردی از نادان
دهد درد و کند درمان   زند زخم نهد مرهم
در این دنیا چه میکوشی   با این مردم چه میجوشی
نه اندر نیشتان نوشی   نه اندر کیشتان محرم
همه دیو آدمی رویان   پری و اهرمن خویان
علی جوی و حسین گویان   همه شمر و همه ملجم

گروهی زاهد و صوفی همال شامی و کوفی
بمستوری و مکشوفی چه منصور و چه مستعصم
همه همپرور و کین پرور همه بی خیر اهل شر
ضرر در جود شان مضمر زیان در سود شان مدغم
در این زندان آزادی در این ویران آبادی
باین فرتوت وش شادی هوس اعمی طمع ابکم
فلک پیری عجوز آسا حوادث عشوه حادث را
همی هر یک شبه عیسی شده آبستن ابن مریم
بسعی از گردش گردون نگردد قدر کس افزون
نیابی گنج افریدون نداری نیروی رستم
مریض رنج استسقا نگردد سیر از دریا

ندیدم طالب دنیا شود مستغنی از درهم
باستظهار حق سامت باستغنا و دین ساکت
به نقض دوستی ثابت بعهد دشمنی محکم
مکن غمازی آسوده باش از گفتنی مکن غواصی ایمن شو از این دعوی
بساط شادی ار خواهی به پشمین خرقه پنهان شو
لباد و پاد و زر بینی که گردد جامه ماتم

گر آئی سوی این بستان ببینی سیب خندان
خرامی صحن این گلشن نیابی یکدلی خرم

دوستان خواهید اگر حصه ام ور گیرید | هر چه میگویم درین باب ز من باور کنید

نیست در این نوکری بها جز موا حصه عکس | خرج اگر بسیار باشد چاره دیگر کنید

ره نشاید رفت در این مملکت جز راستی | کج اگر خواهید رفتن زین سبب یاری نگر

رفت آن ایام و بگذشت آن زمانها که گاه | در بلورین تکیهها باده احمر در کنید

هر چه در حق شما کردند حکم داور است | قسمت آن بوده است کز شکوه از داور کنید

خرج را تخفیف ملتا باید قرض گرد | شرب را موقوف و قند چای را کمتر کنید

آنچه در حق شما مردم بدفر ملت شد | حک نگردد دگر شفیع خویش سعتر کنید

گر بدزدی دست دارید از همه عم خار چید | جا بتو سرکان و سعدآباد کنگاور کنید

کار در دست یکی اهل است جا حجت

کم تملق زین جهت تا نا اهل کور و کر کنید

گوشت کم یابت در این شهر هم خر گران | جای قیمه ریزه ها در آش کیر جر کنید

مرا جسم آفرید ایزد ز چار ارکان قحبه | در آنجا سکنی تا چند کاوش جان قحبه

شتم زندان جان بهر علایق گشته زندانی | برون آ چون نیاسایم در این زندان قحبه

سرشته از ازل ز نطفه کی در جنس آدم | بود در قحبه هر که آید در این امکان قحبه

مرا گردی خوش آمد کوی این قحبه فطرتها | پی یک جرعه و یک لقمه آب و نان قحبه

نباشم من اگر قحبه تر از ایشان چرا گویم | بگیتی مدح عالیجاه و عالیشان قحبه

اگر آدم نمیخوردی بمضمون آنچه گندم | چرا می شد مقصر آخر از شیطان قحبه

بیالائید در نطفم ز نسل آدم را تنش ز آتش | که با نطفم نسوزد آتش ایران کان

همه اطراف عالم را من از قحبه پیمودم | بسی دیدم از این جنس و بیابان جان قحبه

طوایف در طوایف هر گروهی را نظر کردم | گروه اندر گروه این جمع صفت انسان قحبه

مرا چون قسمت این آمد | که جور از آسمان غنیم

جفا از دشمنان بینم ستم از دوستان بینم
بباید طاقتم بر صبر و صبر هم بر غم و محنت
دو صد چندین غم و محنت گر از پیر و جوان بینم
الا ای حقه گردان بست نیرنگ با مردان
ترا تا کی بدوران بزم آرای زنان بینم
تو آن گردی که در این پهنه و میدان نبردت
درون پردلان را چون دل های نوان بینم
بدین امید تا کی باشم ای دوران بزن دوری
که تا دوری بهمبد بخت ای در زیر ران بینم
مرا چند آرزوها شد اندر دل خداوندا
شود این آرزو را من بچشم خود عیان بینم

با

بلی ممکن بود از قدرت این قادر ذو المن
همان مطلب که در دل با شدم او را همان بینم
یکی زان آرزوها مرگ این یاران بی معنی
ولی باید بگویم مرگ ایشان ز احسان بینم
بدرد سل و تب دق نفخ استسقا سودا لهزم
رخ چون از عفونت ایشان برنگ زعفران بینم
اگر بهر زیارت سوی مشهد بار بر بندند
بپای رود ابریشم اسیر ترکمان بینم
دگر سوی نجف خواهند ایشان عزم بنمایند
برهنه در کف سنجابی گرمانشهان بینم
دگر احرام بر بندند بسوی خانه مکه

بصحرای مقیلان　　زارشان بی آب و نان
هر انچه اهل شمشیرند　　از خان و بیک سلطان
سرشان جدا از تن　　ببرهای سنان بینیم
بضرب تیغ و شمشیر و　　تفنگ و توپ قمباره
تن بی سر ایشانرا　　بخاک و خون طپیان بینیم
نباشد چاکر ایشانرا　　بتن یک جامه ساتر
در اصطبل اسبشانرا　　آب حسرت بر دهان
هر انچه اهل علمند از　　فقیه و مفتی و واعظ
اصم ابکم اندر دهر　　بی نام و نشان بینیم
هر انچه زمره سادات　　عالیقدر سیاشند ۲
برای قرص نان　　آواره شان از خانمان بینیم

۱۲

هر انچه کاسبند از تاجر　　بزاز بازوی
بود هر قدر ممکن سود　　ایشانرا زیان بینیم
بده کار ایشان درجا　　مفتی به بست اندر
طلبکار ایشان را　　با محصل در دکان بینیم
همه نسیه بر ایشان　　خان ملا مفلس نعلکو
زمینشان فرش رو　　اندازشانرا آسمان
غرض هر جمله احباب　　اعدا را در این عالم
ذلیل و زار و رنجور　　ضعیف و ناتوان بینیم
نه تنها اندرین عالم　　مرا کار است با ایشان
روان نحسشان را　　جانب دوزخ روان
زن و اطفال و اقوام　　رفیقانشان بصد حسرت

١٥٩

بروی نقشتان بیچ کنان موکنان بسنم

بهم جسم ایشان را بجسم خود در آن تس

ولی این دید را یار من از قصر جانان بسنم

تبریز ولایتی است عظیم از کثرت اجا برای [illegible] کار محل بیم خاصه
این اوقات که کسی بداوری نیست جمعی را اخذ پول د فرقه در صدد
تیول [illegible]
ایران [illegible] کردی [illegible] نفع [illegible] دیوانه [illegible]
برادر بوده [illegible] بغرض [illegible] کرده [illegible] مطبق [illegible]
آوردی [illegible] غاصب [illegible] زن [illegible] بخوبند [illegible]
صاحب [illegible] نکار را با [illegible] ناحق چرا زنند [illegible] امد و [illegible]
بنجه کرفته [illegible] ایران [illegible] زمین [illegible] ادعای ناحق [illegible]
و ماه [illegible] نکان [illegible] ظالمان [illegible]
باو سالم چرا [illegible] معموره خراب [illegible] ناحق [illegible]
کتاب [illegible] و دست [illegible] و جان [illegible] در این
سرزمین [illegible] ملت مست و هوا خواه دین و دولت همه [illegible] صالحند
بهم [illegible] [illegible]

باطاهر توری آن سخیده سخن   گفتم که بوزن رطل افزون با من
گفتا که مرا بوزنه و میزان چه   گو ریدپر رطل یکبس زن من

دی چند نفر همی سرودند بهم   تا کی ز خمار رهم نشینم بغم
جامی دو سه باده ده که در سحری   کون زن غم دریم کس زن آنهم

ای که از غیبت با حال تو درهم شده   ور در آئیم برت قلب تو خرم شده
محتضر آنکه بمیرند گرت آنچه بر غیبت   پشمی از خانه بسر کار شما کم شده

در آنکسو که دارند عشقبازان از معاف انجا   مرا ای کاش میدادند اذن اعتکاف انجا
طواف خواهی ار مقبول نزد آن آلبانیه   بکن در کعبه جانان ترک جان طواف انجا
بکن پروازی ای سیمرغ روح شاخ جسمانی   که آخر آشیانت قله قافست و قاف انجا
گر از اهل صفا خواهی خوشی با صاحب ده   یکی زن صفه بیرون شو صفا صاف انجا
نخواهید اندر آن وادی که ایراز جانی بنخزد   نماند اندر آن منزل که میافتد لحاف انجا

به تحقیق ...

کسانکه بچه ندارند میل زن دارند   همیشه از عمل خویشتن تو خشنود باشند
زنان بقاعده شرع بهتر از بچه اند   ولی چه فایده خوش پسند و بدمنشند
زنی که کس بدهد شوهری که کون بکشند   بکیش من که زن و شوهری وفاکیشند
غلام همت آن مرد مان لاقیدم   که مهر بچه نهادن ز زن نمیشند
یکی ز مهر دهم پند بچه بازان را   چه گرگ اگرچه مهمیز دنبه میشند

مبادا بجنبی از تیز شان تو به جماع   چنانکه صاحب تو شنید ضارب بنشنید
نصیحتی کنم ای بچه کان بجان شنوید   که فاسقان ز فدا بهتر از خوشنند
چه سرکشی بکنند رشتیان بکنند   که هر چه میکنی و میر آتشش بنشینید

یاد دارای پیش تا زه قاب بلو   نیست گویا ز کلک من به همت
قلمی چند خواستی از من   شد ز اخلاص بنده تسلیمت
وعده کردی که میدهم جاهم   ما نه جا دیده ایم نه جیمت
گر ز اقرار خود کنی انکار   من قسم میدهم بجاهمت
بسکه کار آمدنی سرتاپای   ترسم آخر کنند تقسیمت
نیم زیرین برای چیره فوج   بر سر صیفی آن دیگر نیمت
من بگویم سخن ز بر ریش سبیل   سگ ببیند به نشیم جا جیمت

جمی

با چنین عهد اعتبار و استعداد   میل داری کنند تعظیمت

حامل جنس عید نوروزی   مثل اوّل به قیمت روزی
بهر تا این سفر که آمده ای   نخرد کس گزت بیک گوزی
قطعه یار گفتمت امسال   هم بر آن قوز می نهم قوزی
گویدت ترک تلکی بنظر   فارسی گوید شغال بدپوزی
گر بجنت روی که شیطانی   که بگردون شدی که نیف نوری
تو همان که که بوده ای هستی   هم بدستی و هم بدآموزی

خدایگانا در رزم تیر باید خورد   به بزم نقل و می و شهد و شیر باید خورد
اگر نه رزم نه بزم است روزه باید داشت   بکنج مدرسه مردو حصیر باید خورد

نه روضه خوان و نه واعظ نه مفتی شرع — که ثلث و مال صغیر باید خورد
هر آن غذا که بخواهیم پول آن نخواهد — پلو نباشد آش خمیر باید خورد
گر فهم آنکه نباید سکنجبین خوردن — اقل کار که نان پنیر باید خورد
وزیر پول نخواهد ز فارس داد امثال — یقین ز کون جناب وزیر باید خورد
چه ظلمها که در این وزارت پایه دید — چه صدمه‌ها که از این چرخ پیر باید خورد
مداخلی که نباشد مواجبی نرسید — در این معامله البته کیر باید خورد
از این غذای مقوی اگر بسیت آید — با جیب طالع کام که سیر باید خورد
شریک در دهن آنکس که با تو عرض کند — بگو جواب که کیر دبیر باید خورد

مرا کونی است از بس سوده پر پیلبانان — نمیدانم که این کون است یا درگاه والان
نه کون است این اگر کون مشتی بی‌شکن آنجا — نه درگاه است اگر درگاه بودی ماند بی‌دربان

نو

نه والان است از آن رو که می بینم نهانها — همه در اش چارو کش ستاده گرد هامانان
با این حالت یکی طفلی بمن گفتا که گوش را — بیا با کون من سودا کن و زین بیش بکس افغان
بدو گفتم نفهمیده از این سودای نادیده — تو خواهی کشت زخمیده بیا لنگت بگیر آسان
جوابم گفت آینه روی مه سیما که ای نادان — مرا کیپا کائیده است خان حاکم کرمان

ای خداوندان استیفا خجل — همتی فارغ شوم زین قال و قیل
از دو حاکم جمع و خرج چار سال — حکم شد حاجی نویسد بادلیل
حاجی بیچاره صادق این عمل — آدمی میخواست شیطان محیل
تا بخواهد زین دو بی پروا حساب — تا نماید این دو ظالم را ذلیل
خاین و مستوفی افکندند با — بر اقامت شد بدل عزم رحیل
باغ و بالاخانه و شام و نهار — قهوه بی‌شل و چای بی‌عدیل

هردوشان جو زدند هالتال ها   انکارا همچو نقل و نار حبیل
آنچنان ریدند در شهر بکوک   که نشاید پاک کرد از رود نیل
در نهادند از جفای این دو خان   شهر خالی هال دیوان سبیل
آن یکی را ریش یکدسته نیاف   این یکی در رشته از کوسی شبیل
آن نگار دیوح میباید خفنگ   این ندارد هیچ دمی تا زد با تیل
این سبیل آن ریش اندر کمجسیاب   باقی آوردند در شکو زبئیل
آن کند حاشا ز مهر خط خود   اگر ترش انکار و اقرار قلیل
این یکی را آنچه پرسی در جواب   هست سوگندش تا آیات جلیل
آن یکی گوید خوشا فصل هلو   این یکی گوید به از طعم شلیل
آن یکی گوید ز سلطان جمجمه   این یکی گوید ز نمرود خلیل
آن یکی اقصه کلا در جز   این یکی فسانه اش بحر طویل

فار

فارسی گوید بترکی گوییا   بلغمی مخلوط اندر زنجبیل
الغرض هر روز تا شب این دو دون   من مزخرف بشنوم از این هبیل
با چنین افسرده گی آتارسوم   دست ما کوتاه خرما در نخیل
عرصه شطرنج ماند این جناب   این دو حاکم مات چون رخ پیش فیل
آنچه من فهمیده ام از این جناب   جامه میباید فروشستن ز نیل
گر زشته آیند خدام غضب   از خدا گر وحی آرد جبرئیل
یکدرم ز ایشان نمیگردد وصول   هر دو را سازند اگر یکدم قبیل
از برای نظم حکام دیگر   کاش بفرستندشان در اردبیل

عاقبت ناییم ز شر این دو خان
[illegible]

عریضه کردم از حال خویش ای هالی — ز روی صدق حقیقت بحضرت عالی
جواب خواسته بودم رقم نفرمودی — سبب چه بود که باعث مرا نشد حالی
توقع زر نقد بودم از سرکار — که در صدد جوابم کنند اهمالی
نه منصب و نه لقب خواستم نه جای جاه — نه قاطری و نه اسبی نه خلعت شالی
جوابم آنکه مرا مطلق العنان سازی — خلاص میشود از فلکی و حمالی
کسی مرا نبرد باز دید ملک قنات — بملک قبر کنی در قنات غسالی
قنات رشته نباشد که من گره بزنم — زمین که جا نباشد کنیم و چالی
گذشت دوره آنها که پول خرج بعج — رسیده نوبت اشخاص کیسه خالی
تمام دلو و سبدها بود عمده ... ودرو — تفضت مهر بکانید ... ورها لی
قرار کار ربد بوتی و لحاف کش اوست — نشد لحاف کش شاه و ورها لی
ناظر بدان سیاه شدن روز و روزها
کز گوز باد ریش تو افتاد گوز ما

ناظر ترا نشد خبر از حال روزها — شام شب تو کرد سیه کار روزها
رفتیم تا علاج دل بار از آن کنیم — قوزی بنا نهاد و نه بالای قوزها
هر درد را علاج بود لیک چاره نیست — از دعده علاقه ... لگوزها
از حالت جماع فتادیم و خوده نیست — ما را کشد ملامت بر عجوزها
مایوس شد عجوزه ما از جماع شب — مانده است پاره جامه در زرچوزها
بر ریش حاسدان جهان میدهیم — الکاه نیست هیچ کسی از رموزها
ما رحیم از غم بی بولی دشنید — قاضی شهر ناله و فریاد و سوزها
به حکم
علاج بعج ندارد حکیم حاذق نیست
حکیم طوق الکاه از رقابق نیست

حکیم چاره تواند باد استقا — بدفع غایله نفخ گوز قایق نیست
حکیم شامی سر رشته بگوزش بود — پس آنکه تجربه کردم متهی سایق نیست
کسی که گوز بلند ... گوزست — ز زهره حشرات اسار علاق نیست
اگر کسی بحضور شما می گوزد — برای شان شما این لطیفه لایق نیست
دگرنه گوز چنان میدهم که از هر شهر — برای گوز کنند غش اگر و شایق نیست
ز رنگ گوز زمین عارفی بحال ... — که این چه رنگ کهم کم از رسائق نیست
فتاده باد بکم برود ... — به معده که کم از باد دان قایق نیست

۱۶۸

نو نبد افزود نیش در نفاد لور
لب چرا باز ما ابدوت افادر لور

بر گرد ابن حجی ... رسولی ... بد
به واقف ... کرد این ... است ... فا

ای شیخ مرا بوچه خوش دل بنما | آسان بعد این کار زو شکن بنما
ای چهره اجاره حق حول باشد | بر بعد تو این شکنه را حیاء بنما
با یار دل بگو که بی خانم چه | بیهوده ملاف و ناله دل
ای شیخ ابو القاسم تو شر طلب | حاجی دا ابو طالب تو بو لهب
افسانه رقیبان تو معشوق است | ای شخص تو این خیال عجب

ای شیخ کرام ...
جز انبوه اجاره ... دو تیره ...
که بیرون ... شاعد ... است
کمر ... الم ... اجی ارم

ای شیخ نعوذ دا دانا فی کرفت
افند و طمع تو راه شلتاق کرفت
ز نقیه ... اینقدر نمودی کاخر
شلتاق تو باج از قرمساق کرفت

شیخانه ما الکم کرد افحت و نصیب دهی
زنا ضیم که بر شوت مرا فریب دهی
بغیر انکه جبی خانه بوجهی نقد
همین ز اجاره چه از جیب یا ز جیب دهی
سر ... اجاره کن ... بکند
چه ان ضعف و فترت چه عمل قریب دهی
... و جوی شیر شیر زده عرق کن
... سود و جنس ... فقید نیب دهی

ای ماه رخ سرو قد حور سرشت
بر گرد رخت هاله از خط بهشت

در حیرتم از برای حیرت کردن خلق
این مه که بیافرید وان خط که نوشت

۱۷۰

چیست جمال قمر الطلعه
طلعت مه یا که شود آینه

حور مثال است و جمال آفتاب
زهره جبین است و بلورین تنه

ترکش خنجر تیغ کج ابروان
ساخته از میسره بر میمنه

ماه چهارده باشد او
از رخ او مرهم در آینه

۱۷۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شکفت ز بس غنچه [illegible] بوده ملیم
عیب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

۱۷۴

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

والده نواب محمد ابن میرزا زن
خاقان مغفور در اندرون مشتری
آوازه خوان بود مرحوم مغفور
میرزا ابوالقاسم منشی الممالک گفت
وقتی که خاقان بسفر اصفهان میرفت
اندرون شاه بود مطرب بود رهنما
ابقران بر در شه بودند مانعیت شاه
در آمدند که شاه [illegible] از رسم فراق بیرون
ای بر آن شاه ای خردمند بلند چو ابر
مناسب سفر کردن شاه متغیر شد
گفت این شعر مرا خوش نمیخواهم
وان شعر این بود که خاقان مرحوم شد
تو سفر کردی خوبان همه گیسو کندند
در فراق تو صد سلسله ها
بهم خوردند
خاقان مرحوم از این شعر آزرده
شده بود گفت عزا را هم شو
برهم زدم

ای باد صبحگاهی ای جبرئیل ملک — از من بر پیام سوی وکیل ملک
با پیر عز و جاه و شرف یکسخن بگو — خوردی فریب و دمدمهٔ ابلیس ملک
نشنیدی آن نصایح و پند مرا بگوش — ای بیخبر ز مکر و ز دستان ایل ملک
هر کس بود بجای تو ثابت بود و بکار — با لطف کردگار نگردد ذلیل ملک
توفیق رهنمون تو شد در مقام جبر — آلوده گشت کوشش تو از قال و قیل ملک
دارالامان و سرو قدان سبزه طلعتان — در گلشن نشاط سواران خیل ملک
دود حشیش و نشئهٔ افیون خارجی — این غرار زیره و دان سبیل ملک
جمعی رهین ملت و جوقی اسیر نفس — قومی عزیز دولت و قومی ذلیل ملک
باکت چرا نویسی ز قحبه کمان ری — باک چرا نباشد از ارذل ملک
من ریش و تو سبیل ز رنوان اخص — رنگ حنا گرفت بریش و سبیل ملک
جانم بلب رسید از این کار او بلان
هر روز منکر ابلیم و هر شب بدر زن

اشکم بود روان چون نقوه بر زمین | هم گشته زبانه چو دود دل به آسمان
هر جا که شعله سر از آن بکشم به دشت | هر جا تنور گرم از آن آه دردکشان
از جور این جماعت خیار الحذر | انگیز این خلایق قولو الامان سرن
ای حق مددی شناسد که نیستند | شایسته نعیم و سزاوار آن جنان
دور از روات مسکن خیار جا | بر تیغ سزاست شاطر به باک افغان
کاری نه غیر دزدی و جیزی و شرجی | از قوه شان بفعل بیاید در این جهان
لعن و جفا به باشی این قوم بیحیا خدا | درد و بلا کجانی ببیناست این کمان
قحط و غلاء روی جهان را فرو گرفت | بیرون شدند مرد و زن بار بر دو اصفهان
از قوه جوانیم از رنج شد ضعیف | از حالت خدیکم از عهد شد کمان
لعن خدا به باشی این بانوای زشت | اشد بلا کجا به بیرحم و ... قشان
درد و بلای مردم برهان با نوا | کردند به علامه بیرون ز خان و مان
لعن خدا باشی این قوم بدسیر | آن رسول بر همه خیار تا نهان

حاجی ابوالحسن بمقام دوستی | هیچ از وجود سره ز تقصیر دیده
در حق آشنا و غربا و دوستان | از من خلاف حیله و شر و بر دیده
رنجیده است حضرت عظمی ز سخن من | ما را از آن تو رنجه و دل گردیده
در حکم و خواهش همه فرمایشات او | از من نه تعدی و جنس تو تا خیر دیده
من شان و مال خویش ندارم از او دریغ | در این سخن مرا تو بتجربه دیده
خواند مرا حسن و لیمی بوقت فرح | از من [illegible] بدل و چه تو تا خیر دیده
در مجلسی که با تو و او نشسته ایم | در احترام او تو مرا دیده دیده
غیر از خلوص و بنده کی چه کردی او | در نظم و نثر بنده تو تقصیر دیده
هنگام عرض صحبت او گرم اختلاط | ما را اسیر و بسته زنجیر دیده
در قهر و خشم و تندی و خشن و العوض | ما را خموش ساکت و تقصیر دیده
هر کز نانیم راح و طبیعت نه در بشر | ... دگر جان و تیر پر دیده
والله شیر و چاره چه سر و چه دشش | هیچ این لای ادم بدبیر دیده

۱۷۸

چه مکش سکوتو تو اعظ که ای جناب　　　　ازان صفات پوچ چه تأثیر دیده

بابا جوا عتاب نیتربا چرا　　　　مستوجب عقوبت و تعذیر دیده

لذ من شنیده که بکرات که علام　　　　واعظ باین فصاحت و تقریر دیده

شه و کلات مسمعی جان زبره ونبات　　　　در شیرو جان شاعر شی از شیر دیده

گفتم واعظا دارای جان چمک　　　　گویا خواص قرص طبا شیر دیده

زین شیرها و مایه صفرا و باد نفخ　　　　از او چه فاجعه بو اسیر دیده

واعظ ازاین نصیحت تعهد شد　　　　چونانکه شیر را به تجبر دیده

حاتو واعظ از با با شاد است ندارای

هنوز شور در دل از با لکنه از آداب آرای

صدا ارمن تو با حضرت واعظ سمر کفت　　　　نصیحتهای من زرگوش تو باد است ندارای

شهر صفاهان برخانه بانهم انجا　　　　زاخلاق فرضای فریاد است ندارای

عجولوت که در ویران خانه دلها کلام　　　　یقین در خاطرت از عا به ابار است ندارای

نه دنیا رفت آن شیرین تاجی جاری شد　　　　نه اندر سر هوای عشق و محال است ندارای

یکی در اینه شکر جمال خویش را کن　　　　که از غم بوار صد سال دعلا است ندارای

حات عطار شیار با لا از قد زنگ　　　　تعالا به جوان تازه و امال است ندارای

تمامکند بعضی رتاب قشعار سنده

بمر میرزا اهام دیار است ندارای

اشرف الحاج حاجی الحرمین　　　　تو محمد شام و بنده حسین

ارعوای امدی عرق یکی　　　　ای برادر جسم وقره عین

امدی دم زان جوانی باغ　　　　همگی ها رو هوی شوق وشین

صله عطوه را چه اوردی　　　　اندکی یا زیاد دنیا بین

به یقینم که بحر خشک شود　　　　گرگدا رستغفد بوی بحرین

ارحم الممالک ایران　　　　عظمه عزنه الدارین

سیم و زر گر نشه در نجدان　　　　چیست البته است ودر نفیس

۱۸۰

نه سلیمان صدیق و نه عباسی	زنی که مفلس ادا نکرد دون

تو پای آشنا که زحاصل چی	باردیگر روی به بزرو حنین از

نه به زیکدرم ز حاصل چی	بخدا و شافع الثقلین

اینهمه شوق است که سوغات	تو چه اورده‌ای برای حیتی

بفرست از میوه مستی مر

میوه تم مدیحه تا حیتی

گهی بالا لشکر ماه پایین	بیا از ماه دار این حد بعد بدور

مرا که مه برو سوی وه امین	بحق سوره طه و یسین

نه اندر باغ خواهد کار و کرم است	ازان و بیراته بناه شده کار او

نه بندر باشد در باکاری	چه باید کرد ای سر جهان بین

گهی در المیدان که تو بدا باد	ازان سماوات ما حد که خوردنه

مراع یو سنم چین ابر باس	تمام کاو را با کم و سرکش

[illegible]

به بیدان همه هر وار هر وار

که ابد دادیم تا تبر زنی

در این است لم زنع چه الکهاک

قد صاد در ملک بردم فرا یق

بغیر از کم من انهم که بفضه است

لی او را لکار م جان راق

[illegible]

رفیق دانا و اشنای دل محرم عاشق و ناصح بادیه پیمای جهان سوار تو عاطفی خصمارا ١٨٢
از تو آفتی معروف شده موزون جدید شفق با همه کسری و مهر با دشمنی با همه آن مهربانی
ندانم از چه رو رنگ نگارش برای این مثنوی با آنکه قافیه بلا فاصله همه او وزن در راه است

پیوند روح میدهد این جان آب
هر موقع دفتر مخصوص در سحر

فصل بهار و سبزه و صحرا مسلم است
بهتر بود در خانه دستکوش ثمر

نان آتشی که دود ندارد ذغال او
انگشت بود در سماور و بگذار در نظر

وز جای آن که زیری بود در قوری
جوشیده آب جوش شامیر بیش ببر

یاقوت وش برنگ در صفا چه یوسفی
آتش نمود گرمی از طبع جوش شرر

یک قوری به بهای یک جرعه بنوش
یک لحظه با ساقی یک لذتی ببر

قاشق با نعلبکی بنگر در شبا دری
تا چاشنی در آید بر جای زان شکر

دانی دگر چه باید در بزم از رفیق
با یک چای تن سنگی که نباشد بیک پدر

انگشت با نعلبکی بلورین خیابان مصر
زان جای دم کشیده ز طلعت به ار گهر

نیک چاره چون نگذشت پس ای کاهم بگو
از هر کلکه بگیر و کشت شاید ازو ثمر

قلیان

قلیان بخواه تا که زمانی کشد دود او
بیرون شود ز صرفه با خرقه دگر

ساقی نشسته پای سماور به بذله های
مطرب گرفته بربط و در ساز نغمه گر

برریش حاسدان و بخیلان شده ما
کو ز مطولی بده از کون محتضر

بر ربط نواز و تار نکولهان و دف بگیر
آغاز گشت نوای جهان کوز از جگر

خواهم درای قصیده تجدید مطلع
تا مرز اشعاب سطرای شعر خبر

زنقبه که جمع گشته شال و سیم و زر
کوزی بزن بریش کالنقش فی الحجر

مطرب غزل کوان شهنازی بلند
تا نشنوند نغمه کوز از شکاف در

گیرند پول از که ز هر عاجز و فقیر
خواهند شال از که ز هر شخص در بدر

بر هر در خوانند از صبح تا شام
بر هر خرابه خوانند از شام تا سحر

این ابله گدا بازی با شاهدان پیر
این یک به بچه بازی با امردان نر

رسیده هند پولها چه سیبان کور
ور میدهند جامه بابی نیکیان کر

نه یک قاتلیند در به ویسعل
نه یک بجا بگوید که مکلیان به در

فردا بروز محشر آن مبر حساب
ایند در مقابل خلاق داد گر

۱۸۴

من بنده ای گفته نمیگویم انچه شد — بشنو از کلام خدا دلعه این خبر
فریاد ای خلایق بیدین بی حساب — این جا کجاست [illegible] بیکدار
نه از خدای واهمه نه از بنام خر — نه از بهشت شاد و نه اندیشه از سقر
فردا که باز خواست شود از عام خلق — معلوم میشود که چه حکم است در حشر
زنجیرها مکر در این لوطیان دزد — افسارها بگله این زاهدان خر
البته هر که خواند شعر مرا بطبع — گوید تو خود کجایی منهم از این بشر
جمع اورند در صف محشر زنا میان — از جانشان هرزه اره قلمان شر

اربال

زنعمت که جمع کند مال و سیم و زر — گوزی زنان بریش کمالنقش فی الحجر
مطرب غزل بخوان المشتها کم اللمه — تا بشنوند نغمه گوز از شکاف در
بر لبه نواز تار بگو هان و دف کر — اغاز کن نوای جهان سوز را جگر
بر ریش حاسدان نجلات شتم تا — گوز مطولی بده از کون مختصر
ایشان که در ریاست مخلوق عالمند — در امر بندگان متصدی و مقتدر
گیرند پول از که ز هر عاجز و فقیر — خوابند رشوه از که ز هر شخص در بدر
بیچاره گان چرانند بر هر در و [illegible] — بر هر خرابه خوابند از شام تا سحر
ای یکتخته بازی باقحبه های پیر — ای تکیه بازی با امردان [illegible]
گر میدهند بیکی این جرسان کور — گر میدهند مایه پای یکلیان کر
نه یک قلم بمسجد و نه ذره زر بپول — نه یک عبا بکودک مسکین بی پدر
فردا بر در محراب [illegible] حساب — استند در مقابل ملان دلو کر
فریاد ای گفته میگویم انچه شد — بشنو از کلام خدا دلعه این خبر
فریاد ای خلایق بیدین بیحساب — اینجا کجاست ای همچو گل [illegible]
نه از خدای واهمه نه از بنام [illegible] — نه از بهشت شاد و نه اندیشه از سقر
حالا که باز خواست شود از عام خلق — معلوم میشود که چه حکم است در حشر
البته هر که خواند نظم مرا به طبع — گوید تو خود کجایی منهم ازین خبر
زنجیرها مکر در این لوطیان دزد — افسارها بگله این زاهدان خر
جمع اورند در صف محشر [illegible] — از جانشان هرزه ای [illegible]
از ناله حسیم [illegible] ناز — لال است گر [illegible]
سادات جهر و فساد [illegible] جهیم — اهل سلاح مانده ز اهل قلم تیر
فریاد الاهی [illegible] — افغان ناله ها ز رختها با الذر
نه اسمان [illegible] و نه خاک چون [illegible] — نه خاوران [illegible]
انجا مجال گوزنها شده در پیش و پس — ای مشتی حضور ملک [illegible]

[illegible]

یکسی ستاکه بر سر منبر در آن همان
از بهر دلو خواهی با چهارده نفر
ای کشته هر آنچه خبر داده از خدا
باشد صحیح و صدق نباشد خرافی خبر
می گویمت از نصیحت نه از خشم و حسبت است
گر گوش می کنی تو کلامی از ای نفر
گر غیر از این خیال کنی ای حومرال است
زین منزلت بقبر و از آنجا بسوی سقر
فکر دیگر بکنید کار دیگر چاره نیست
هذا صراط حق للذی اتقی المفر

در باره یم و بیضه ها دانه دراست
کز نفس ها ضعیف ولی تخم ها دراست

غمت اغشته در آب گهرهاست   پدید است از غمی کاندر رجالهاست

من قلب و لسانم بوفاداری و خدمت
اینها همه قلنبه که پیش تو لسانند

ای حامی طاعت ای حاجب ای حاجت   ای منصب ای منت ای جواب ابلا

ضابط خوار و کدخدای خوار
هر دو مانند گرگ آدم خوار

ای رعایا چو گوسفند اشند   کدخدایان مثال پلنگ مار
کدخدایان چنین و ضابطشان   از رعایا است خسته اندر غار
سر بلوکان این جهنم ملک   همه شیطان ولی نقاب بار

[illegible]

وقتی در تبریز جمعی از یاران عزیز کریمان این بی تمیز را کرفته
کفتند تحریر نسخه کن که از تو نزد ما یادکار بماند کفتم زاهد نیستم
که از عدالتم نامی دعارف نشدم که از کراماتم نشانی بجا ماند
بفضیلت نپرداختم که رساله ام ترویج دین کند حکمت نیاموختم

که نسخه ام تقویت روح دهد شوق نکردم که رسوم فسق
آموزم ذوق نداشتم که رموز عشق بیاموزم معذورم
کوش بدادند و از کوشه کیری خاموش نشدند کفتند
سیاحت بلدان نموده و بساحت جهان قدم نهاده آنچه
دیده و شنیده بنویس کفتم ثمری در مؤانست و فایده در
مؤالفت این انس ناجنس آنچه شناختم نیافتم آنکه
بودی دوستم کندی پوستم و آنکه کفتی یارم نهادی
بارم هرکرا دیدم مهربانیش بلقمه نان بود و آنچه را شنیدم
کرمیش نشانیدن روی کلیم حاجب بر در منع میکرد
ناظر زر جمع میکرد **فرد** با یکی فنجان چای قندشان
صدهزاران تیر و عر کند تابان **م** کفتند مزخرف که توانی نوشت

و بیمصرف که توانی گفت گفتم در رزم یا در بزم از کمان
و کمند یا موعظه و پند چگویم گفت هنگام صحبت امیر الطاعنی
غم و ملال بر دو ایام کلفت ملاحظه اشتر غنج و دلال آرد
قرار دادم که جمعی یاران متفق که هر شبی بمجلس یکی جمع آیند
و سخنان مختلف سر آیند از نظم و نثر جمع نموده چند
مجلس ساخته بنیان سپارم فرد کلکی بکف گرفتم
شرحی نگاشتم و او را یادگاری ایشان گذاشتم

المجلس الاول فی احوال الحجاج و منهاج حقایق امورهم

حکایتی ز فتوحات نقل و عرض کنم | باستطاعت جمعی ز حاج بول کنم
زنکه چون بسوی شام می‌سپر گردند | بر اسب و استر و اشتر سوار گردند
عرب بناقه گذارد چه کاله حاجی | رسد بچرخ فلک آه و ناله حاجی

یکی

یکی محفه نشین و یکی جماره سوار | یکی بسلمی و بر اشتران بی فسار
یکی بهودج زرین یکی بتخت روان | یکی سوار خر از پس یکی پیاده روان
بدین صفت همه از مکه ره نورد شوند | بمنزل دوم از ضعف سرخ و زرد شوند
میان حاج یکبار ناخوشی افتد | عرب ز حیله بفکر عجم کشی افتد
چگویم آه که تا وارد مدینه شوند | بعرض راه ز شش تن چه تن دفینه شوند
پس از طواف بسوی بقیع رو آرند | برای صرف درم گریه در گلو آرند
زنند خیمه برون از مدینه جا شام | درون خیمه بگیرند حاجیان آرام
چه رو براه گذارند حاجیان هفتم | بدرد خویش بنالند از سعید و شریر
برای خوردن مال صغیر و مال یتیم | بیکدیگر بگذارند حرمت و تعظیم

حاجی شیرازی گوید

ای عرب‌ها کنید اعزازم | که من از خاک پاک شیرازم

تا بمرگم نمیرود از یاد / آن مصلی و آب کناباد
کاباقر بیا بکن چاره / که شده کونم از خطب پاره

حاجی اصفهانی گوید

کردگارم بریل ای داور کل جهان / حمد لله با سلامت آمدیم از اصفهان
نون از انجا احتیاطاً تا بشام آورده ام / کشته خود را تا باینجا صبح و شام آورده ام
چاقاسی خرجی برجی از بس وقت نماز / بستد از من عربها با دو صد سوز و گداز

حاجی گلپایگانی گوید

من از کاشان گلپایگانم / که این حالت بمردن رایگانم
عربها از پی زر زور کردند / دو چشمم را ز حسرت کور کردند

حاجی کاشانی گوید

بزرگوار خدایا اسیر غم گشتم / هزار مرتبه که خورده ام عجم گشتم

زخوف راه مقیم اگر پریشانم / چراکه بنده به نسبت ز اهل کاشانم
شد از عرق در کونم لباس صابون ریز / که کره شتر برود نیست حاجت مهمیز
هر آنچه بگرفتند شامیان از من / به بر نمانده لباسم بغیر پیراهن
زیارتی که دل من ز خوف میلرزد / چنین ثواب یکپول هم نمی ارزد

حاجی کرمانی گوید

من آنکه از بزرگان اهل کرمانم / که از برای کلاه جوش کشک کرمانم
ز جور شامی و حکام و درد دل ملخی / رسیده وقت که بر فرق خود زنم بیلی
اگر کسی بسلامت رود سوی وطنش / دوباره هر که تمنا کند بکند ریشش

حاجی بروجردی گوید

خداوندا من از دار السرورم / عربها برده اند از سر شعورم
از آن نان دراز و گوشت گرد / سه من آورده بودم از بروجرد

رفیقان بدآئین ساخت کردند همه آذوقه ام را تاخت کردند

حاجی شوشتری گوید

تو گوئی بر رگ جان نشتر اومم از آن روزی که سوار شوشتر اومم

چنین کاری عربها دامو کردند هزاران بار مردن خوشتر اومم

حاجی نیشابوری گوید

ای خداوند کار لیل و نهار بنده بیموده ام ره بسیار

منم از حاجیان نیشابور رویم از در دکشتکی شده بور

حاجی تبریزی گوید

کریم بنده گناهین باغشلسن الهی طاری عراقلنین دلی یعنی که حضرت باری

من از جفای عربها ز دیده خون ریزم خدا نکرده زکردنکشان تیزترم

مرا که ریش در اینجا بدست عواحشی است از آن چه سود عمو اقلبیم قلر آقاسی است

سرم فدای تو بادا ای امیر حاج عراق برای کردن ما عرب نموده براق

خموش از چه ستادی که جای سستی نیست بکون ما دم دیگر ره درستی نیست

حاجی مراغه ای گوید

تابع حکم میر حاجم من خسته از بار یکسماجم من

میردم تا مراغه تبریز شاد و خندان اگرچه عاجزم من

حاجی داغستانی گوید

نه زنستانی نه تابستانیم کافر مردود داغستانیم

درس هفتاد و دو ملت خوانده ام در میان چار مذهب مانده ام

بشنود گوشم چه بانک کوس را سجده آرم پیشوای روس را

حاجی مازندرانی گوید

ما اهل جنگلیم و در آفاق دیده ایم رفتیم و پول رفت خدا را ندیده ایم

اولاد ما اگر بسوی مکه روند — عاقبت ز ناخلف اگر این گفتگو کنند

حاجی فراهانی گوید

برادران من ازین آمدن پشیمانم — ولی چه سود درین کار چاره نتوانم

شترسواری و بیدار خوابی شبها — بآن رسانده ز کونم بدر رود جانم

حاجی ثمرفروشی گوید

منم ز ثمرفروش و از کار خود پشیمانم — که من ز حجه فروشی خفت و بدکیشم

محرر این قرمساق بال خلق زند — ز بعد مرگ ز پول حرام حجه خرند ۲

امیر حاج فرماید

بزرگوار خدایا ز دست این بد کار — ز نادرستی این حاجیان دو صد فریاد

پدر حسن بکمر زن تو زود دادار — بر و بپا برم نادرست عثمان را

امیر حاج بعثمان حمله دار گوید

[illegible]

برو بگو تو ز من با قرا علی پاشا — که ای خلاصه انکار و لطفه جانشا

زن تو بیوه بمانا و این چه آشوب — بحاج این همه فضاحت بکر خوبت

دیگر ز حاج پریشان چه پاره میخواهی — بگو تو پاره گرفتی دو باره میخواهی

امیر حاج بحاجیان گوید

سلام من بشما حاجیان بی ملت — که هستم از غمتان در مرار و ذلت

شما بجمل انسید یا بعبا سید — ز حاجیان ار رومی یا ز سلمانسید

سلام من بشما حاجیان بی ایمان — ز پا و سر همگی بی کلاه و بی تنبان

چه دهشت که از دیده اشک ریز اید — چه خر بوقت جواز پیش من گریز اید

بمن ز مهر چرا درد خود نمیگو شید — ز رای صایب من چاره ای نمیجوسید

ضعیفه گوید

عرب عرب تو چه پرسی ز دیگران نامم   نخورده کیر و ندیده فرج در ایامم
نداده داد دلم را جوانی از ره پشت   کس طغار مرا کس فرو نبرد انگشت
رواق منظر کون من آشیانه تست   کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

عرب گوید

برو برو که کس بر من نمی کام   کس گشاد به بر من نمی کام
بغیر آنکه بریزم منی ز پستان خونت   نه در کس تو خواهی بود نه در کونت

ضعیفه گوید

بکن تامل کیری بکن در این کس تنگ   از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
مرا تو نیز نظر در کس خراب انداز   که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز
بکف بگیر تو آن کیر چون عمود گران   بیا ز روی جلادت بس میان دو ران
ز بانک تیشه حاجیان شور نشان   بیاد نغمه کوز مرا بحج رسان

اهل حاج در مکه گویند

ایا بحکم تو مردم ز خانه آواره   که کس مادرشان را تو کرده پاره
سفینه ناقص عقلیم و زار و حیرانیم   بهر طرف که برانی چو خر بفرمانیم
گرفته راهزنی چند راه ما از پیش و پس   من و سلامت ازین راه سعی بی حاصل
به تنگنای لحد نیست خبر تو داد که سی   نه بانک قافله و نه ناله جرسی
تو پیش از همه بودی و بعد جدا هم بود   باین مقام که هستی کی میتواند بود
تویی کریم و تویی قادر و تویی سلطان   اگر تو فضل کنی کس مادر شیطان

هاتف گوید

خطاب من بشما ای خلایق عاصی   که دور خانه من میکنید رقاصی
بود میان شما گروهی اعنام   که نیست حاصلشان غیر فتنه و دشنام
برای خوردن نلبت و برای کس و کون   کنید بر سر منبر بیکدیگر تکفیر

[illegible]

نموده جزو تدین عصا و نعلین را / ز بیخ حلق برآرند نغمهٔ غین را

جماعتی ز شما تابعند بر ابلیس / برند سجده بدرگاه بندگان خسیس

بدستگاه تملق دروغ‌ها بافند / مدام چون سگ صیدی گرسنه تا یابند

ز دار شما که مایه و زر بدو اهل زر آید / بمیران مرائی سبب بیار آید

بکار اشرفی مشتری و صرف ریال / قسم خورید بناحق ز روی استحلال

برای رزق تملق چرا ز غیر کنید / گهی بکعبه و گه رو بسوی دیر کنید

خدای کعبه و پروردگار دیر منم / بغیر من که بود کردگار غیر منم

هر آنکه غیر مرا در خیال ره داده / برای سوختنش دوزخست آماده

اگر کفیل مهمات خود مرا دانند / چرا برای معیشت بطمع شیطانند

هر آنکسی که بناحق قسم خورد بحجر / در آفتاب قیامت ز تشنگی [illegible]

[margin] [illegible] زاهد و نهی من اینقوم که خبر دارند / [illegible] خون بارند [illegible]

اهل مکه گویند

اهی

الرحیل ای حاجیان سوی وطن گرچه بسی / زحمتی دادید حالا رفع این زحمت کنید

سوی دوم جانب ایشان از اینجا با لطف / پیروید ای حاجیان سیدین جمعی [illegible]

وداع اهل حاج

هزار مرتبه شکر ای مهیمن متعال / که دور میشود از کو شما صدای تعال

هزار شکر که کردیم دور شیطان را / زدیم سنگ لعین برده فرمان را

وطن رویم بگوئیم حاجی آمده‌ایم / هزار شکر بایمان کامل آمده‌ایم

شیطان گوید

من بنافرمانی از آغاز خلقت دم زدم / از پی انجام کار اول ره آدم زدم

از برای گندمی چند شما را از بهشت / کردمش بیرون و آنگه باد در این عالم زدم

مایهٔ عقل شما را دیدم از روز ازل / از همان روز این لوای فتنه را برهم زدم

یا فهم زین آمدن منظورتان در کعبه هست / حجتا چون فضلهٔ [illegible] برهم زدم

ای انصار اطفان ای حاجیان طلان — تیر اندر ریشتان چون نای نی بردیم زدم

چونکه من نشناختم ذات شما را از نخست — بس شمایانم چرا این پایه انجا کم زدم

برای اخبار حرکت گویند

گروه حاج به پیش امیر حاج رویم — بر آستانه سر کرده الحاج رویم

برای رفتن از اینجا شویم از او آگاه — که عزم او بچه وقت است ای اوی گروه

فدای عقل شما ای امیر حاج جلان — امیر قافله سالار ما سیاه دلان

خرجی کم و روزگار سخت است — وقت حرکت بگو چه وقت است

امیر حاج گوید

ای اوی شما سیاه چون خایه من — ترتیب شما نبود از کس بی من

بوده اید همه بی درم حامه مدد و شر — شد صرف جراحت شما مایه من

حاجیان را ثمری نیست ز حج جز رنجشان — زانکه بیزار شوند اهل حجاز از دیدنشان

دلشان سخت بدان پایه که نتوان گفتن — سنگ موسی به پیش دل آهن چون ایشان

سفر مکه حلال است بر آنان که بجود — کان زر در نظر آید همه یکسان

نه بر آنان که به درویش برای خیرات — نعطای درمی حالت جان کندن

حیرتی دارم ازین قوم که در مکه روند — دین بعقبی دو دولت همه در گردن

گرگ اموال صغیرند سگ کلب کبیر — بوی یوسف وزد از دامن پیراهن

بی حاشای امانت شود از حکم قضا — حجر الاسودی آماده به پیراهنشان

احتیاط از پی اطراف بجای دارند — نگذارند نشینند مگسی بر عیبشان

بسکه حاجی اگر از بار در آید بیرون — بسما میرسد از پشت سر سوراخشان

بهر یکپاره بصد باره دو صد پاره کنند — خادمان حرم طیبه گویان

٢١٤

ردیف خوش و در دیگر نسخه نیابد
بهر ره جبت و فضول بر ایشان

با چنین خصلت احوال حاجیان سنجند — آخر نیست بجز خلد برین مسکنشان
غافل از این که ازین شعبه چه رو زر بد — بجهنم بگذارند سراپایشان
گر ازین واقعه این طایفه آگاه کنند — واجب آنست که بر باد دهند خرستان

ای خدا تا بکی در کله پا خواهیم رفت — جان ما آمد بلب دیگر کجا خواهیم رفت
مرد صاحب دولتی بودیم اندر راه تو — با برو ته نان امدیم اکنون گدا خواهیم رفت

امسال قرین غصه و غم حاجی — از گردش روزگار در هم حاجی
یکی اهل دیانت ندیده در عالم و شد — بزار زر وی اهل عالم حاجی

یکی قطعه خوانم از اسامعان
از آن حاجیان و انار معان

گه از خوف اسهال و بیم زحیر — شکم را از آن نار سازند سیر
ولی غافلند از نبوت که خون — شود دفع چون پاره گردید کون
در اندشت از حاجیان مردمان — همه سر تا ن و همه سینه کن
چو دیوانگان سر بصحرا زده — ز لیس دامن خویش بالا زده
بدیدم یکی حاجی زار را — گرفته بکف ریشه خار را
یکی سنده چون تیغ شمشیر بود — ز کونش برون و ز پیشش فی و رعد
زدوده بعده رعده بدون — تو گویی چاقی فرو برده کون
نه اندر درون بود اندر شکست — نه انقدر بیرون که آید بدست
بدین حال بنگر که چون است او — بدان سنده دیگر چه گون است
حدیث از انار معان خواره است — که از دانه اش کونها پاره است

زن و مرد از همه ملل   پدر او قادر لم یزل

همه بر فرلنگ داشته شل   بطواف این حرم امده

ر د سار مذهب مالکی   ز بزرگ و زخورد سالکی

همه در کجاوه و پالکی   همه زاید الضیم امده

خفه و چنلی ای سه   همگی سگ همه سگ پدر

بوجود این همه کره خر   ز طویله عدم آمده

طرفه همه شافعی مذهب   چو سگان دویده برو دوش

صد هزار کس زن از عرب   ده هزار از عجم آمده

حطه کار از عجمهای جفاکش   سیه رو خاک بر سر تیز در ریش

ز کفار عرب قاق روی   همه با جنس و قرساق لوی

[illegible]

هوای سرد و دم گرم و قند و چای و ... / اگر تو شعر نگوئی دگر که خواهد گفت

غلام همت آن رند سخت مهمیزم / که چنین کجبهه بیاورد و در ...

تویش از آنکه بخندی ز ابلهی گفتم / زبان سخت و تن چو ستان و کیر کلفت

جناب سید و میرزا و حضرت آخوند / مطیع و جمله شدند با هم جفت

دمی به شعر تو شنید و چارپی چهک / قسم به ریش شاهنشه ... که نشگفت

درین شعر تو شستم بمدح هر سه ... / که مجلس و معنی ... سلیقه نشنفت

بخواند آنکه مرا هجو کرده ... / بآن سعید تو کز فاظر ...

ز ضرب کیر بگو ز ... که شد شما / برون ز پرده دهد آنچه ... نهفت

ای منشی لارد کاتب ری / ای میر تو روز و سید دی

منشی ادب لکار ... / ملعون نسب فروش ...

خواهی بدرت چنان بسوزم / کان شعر که خورده ... قی

تو آن عنکبک که تا پر پرد ز / بودی نفغان و ادف ...

چون است که شعر گو شدی تو / این طبع تو از کجا واز کی

تو فرق نکرده بر شیت / از نغمه گوز و ناله نی

شایسته مدح ... کردم / در مدح تو این سخن بپایی

[illegible]

[illegible]

در دایره سپهر این نقطه جیم را بیرون کن از این دایره شیطان رجیم را

مجنس مجنس

نقش جان ... نقش
... از ... خش

... از ... صفت ... خوش کر
... صفت ... خبر

... فتد ... فراز ...
... در ...

... آسمان ...

... صفت ... التردن
... عشق

سبک ... شاه
... شیخ ... مثال ... ذات

هو الذي باليأس والبعد ابتلى
ما جرى في ذكر الحوادث شيئي

حبذا الحي من جيرة
تتقضى الشوق اليهم ...

كلما رمت سلوة عنهم
جذب الشوق اليهم عناني

احسد الطير اذا طارت الى
ارضهم او اقلعت للطيران

انما ينبغي ان اهجرها
لحرام لو اتقى اعطى الاماني

ذهب العمر وما حظهم
وتقضى في غنيتهم زماني

لا تزيد ...
...

يا خليلي اذكرا العهد الذي
كنتما عبد الهوى عاهدتماني

واذكرا انا متعد ذكري لكما
قسما الانصاف ان لا تنسياني

والسلام ... اواه ...
اي جرم صد عني وجفاني

ثمرهٔ ششم در دلالت هر از ده خانه

طالع دلالت بر تن و جان و زنده کانی و آغاز کارها و تدبیر در مصالح و آنچه خواهند کردن و طلبیدن و کیفیت زندگانی و سعادت و شقاوت و از اعضا دلالت بر سر در مولود بیت ثانی دلالت بر معاش و باز کردن و کیفیت آن و دخل و خرج و سخاوت و بخل و خوردن و آشامیدن و از اعضا دلالت بر گردن و حلقوم و اطراف کردن بیت ثالث دلالت بر برادران و خواهران و دوستان و نقل از جایی بجایی و نیکی و بدی احوال خویشان و دلالت بر علم آموختن و چیزها و کیفیت احوال هر یک و از اعضا دلالت بر بازوها و دستها بیت رابع دلالت بر پدر و مادر و املاک و مقام بودن و ضیاع و عقار و جایگاه دفن کردن و دانستن احوال پدر و مادر در قدیم بود و عاقبت کارها و کیفیت احوال هر یک و از اعضا دلالت بر سینه و معده و پستان بیت خامس دلالت بر فرزند و طرب و هدیه و تشریفات از بزرگان و هوا و بیت الملک و خانهٔ سلطان و رسول و کیفیت احوال او و نیکی و بدی ملبوسات و از اعضا دلالت بر پشت و جگر و شکم بیت سادس دلالت بر بیماریها و آفتها و عیبها و دانستن علتها و صحت و سلامتی بیمار و مدت بیماری و شناختن احوال بندگان و خدمتکاران و ستوران و ضایع شدن چیزها و کیفیت احوال هر یک و از اعضا دلالت بر ناف و شکم بیت سابع دلالت بر ازواج و شرکا و خصمان و دزدان و مخفیان و خصومتها و ظفر و هزیمت یافتن و نایافتن و دزدیده و گم شده و آنکه سفر خواهد رفتن و کیفیت احوال هر یک و از اعضا دلالت بر زیر ناف و شکم سرین و نشستگاه بیت ثامن دلالت بر خوف و خطر و موت و میراث و باطل شدن چیزها و رسیده اندوه و نکبت و دشمن ما و بیت المال ازواج و شرکا و کیفیت احوال هر یک و از اعضا دلالت بر آلت تناسل و مقعد

الله باد و جلال اللباب ... نظرا
... الله ... و ...
بانه ... تذکرت و ...
... الله الذی ...

نادی الرحمن ... الله ...
... شبه بغدادی

و نشانه و رحم بیت تاسع دلالت بر سفرها و دین و مذهب و استغفار و طاعات و علوم و دیدن

خوابها و تعبیر آن و دوری و تدبیر و لطف طبع و عقل و کیاست و دانستن احوال غایب و جوانمردی و درویشی او

و کیفیت احوال هر یک و از اعضا دلالت بر رانهای مولود بیت عاشر دلالت بر سلطنت

و رفعت و جاه و پادشاه و اکابر و سروری و معروفی و مشهوری و حکومت و شغل و عمل و عزل

و احوال مادر و مخدوم فرزند و کیفیت هر یکی از اعضا دلالت بر زانوها و پیوندهای زانو

بیت حادی عشر دلالت بر سعادت و امیدها و یافتن مراد و دوستان و درویش کردن و سپاه سلطان

سلطنت و دلالت بر وزرا و خلق و ثنا بیان و آنچه از نعمت و شغلها دارد و احوال عشق

و عاشق و دانستن دوستان صادق و کاذب و کیفیت احوال هر یک و از اعضا دلالت

بر ساقها بیت ثانی عشر دلالت بر دشمنان و تفاوت و سختی و رنج و زندان

و گرفتاری و چارپایان ستور ران و حبس و خلاص جستن و قلعت و صد بردن و شناختن

نیک و بدی و احوال دشمنان و کیفیت هر یک و از اعضا دلالت بر سر پاها هم شد

در شرح قرانات بقول بیشتر اصحاب احکام اثر قران عظیم است از اثر ادوار و موثرترین

قرانات قران مشتری و زحل است و قران این هر کوکب چهار نوع بود اعظم و اکبر و اوسط و اصغر اما قران

اعظم آن است که هر قران کنند در اول حمل و بعد از آن صد و چهل و هفت قران کنند در مدت دو هزار و

نهصد و چهل و یک شمسی در چهار مثلثه سه دفعه هر دفعه چهل و نه قران و گاه بود که بیشتر و گاه بود

کمتر و گاه بود که کمتر بسبب حضور رجعت پس در هر مثلثه دوازده قران کرده باشند و در بعضی سیزده

چون این قران تمام شد باول حمل باز رسند و تفصیل این است که چون باول درجه حمل قران کنند قران

دوم در هشتم درجه و نیم قوس افتد جهت آنکه هر قرانی هشت درجه و نیم تسییر افتد پس قران سیم در نهم درجه اسد

بود